

مرکز تحقیقات و پژوهش  
ایران - تهران  
استادان ... سید ...  
تاریخ ۱۳۸۵/۰۶/۰۵

یعنی راجی خود را ندان که بگویم یعنی کما بهر کرات نام نکرده و همان در باب بعد از این که میگوید  
که دوری از رفته و ملائکت مرقوم مدین است کما بعد از آنکه میگوید دوری از رفته و ملائکت  
قوم نمودنیه و بود مدین را نمودنیه که عذاب هر دو قوم صیر بود و از آن قصه صحت بر قصه انبیا  
سابق عطف نموده میفرماید و لَقَدْ اَمَرْنَا مُوسٰی وَ هٰٓارُونَ بِاَنْ يَّكُنَا نَارِيَتَ  
و معجزای خود در کشتنهای صحت نبوت او بود و سلطان صیر و با جمعی ظاهر که آن عصب بود و افراد  
بدرجه فرد و صوم انت و می تواند بود و ادبایت و سلطان بین جمیع معجزات باشد و عرفی میانی  
آیه و سلطان بین انت که آیه اعم است از امارات و دیال و فاط و سلطان بین محصور و بقا طو که در آن  
و صوم می باشد و راجع گفته که سلطان مشتق از سلط است یعنی روغن زیت که از و چراغ افروزند و چون در  
و و سانی خود مدینه می باشد و از این جهت از سلطان گفت اِلٰی فِرْعَوْنَ وَ اٰلِهٖمْ بَسُوْی فِرْعَوْنَ  
و گروه اند و از قوم او خاندن و پس پیرو می کردند و گروه او خاندن و فرمان فرعون را یا تابع طریق  
فرعون می شد و هر طو جهات و عدم استعمارشان و کما اَمَرْنَا فِرْعَوْنَ بِاَنْ یَّکُنْ یَدِیْهِ دُرِّ عَرَبٍ  
رست میاید یعنی هر طو خد می باشد و می باشد و قوم خود و این تابع او باشند و کما اَمَرْنَا فِرْعَوْنَ  
استحوای و حاکم الیک پس در آورده این از آن است و دوزخ ایراد بصیرت می باشد و در مدنی است  
ست و یکس الوعد المومنین و مومنین و در مدنی است و در مدنی است و در مدنی است  
آتش خور است برای نبرد و یکس عطف آتش مومنین است بر ضد آن و آیه در حکم دید است بر قوله  
و اما فرعون بر شیده هر د و عاقبت او این باشد در ام او رفته و صلح نباشد که اَنْ یَّکُنْ  
در آینه سندن و عون و قوم او فی هٰذِهِ الْعَنَةُ درین سر لعنت درین سر لعنت را که دوری از  
رحمت است و در دینی ملائکت و یوم القیمه و دوری است نیز دوری از رحمت که مستلزم عذاب است  
یُنْفِی السَّاعِیة الْمُنْفِیة عَنِ عَطَايَ دَارِهِ شده بدین یعنی لعنت هر دو جهانی و پیراده طایفه  
است بجهت آنکه در مقابل انجریب که عطا کرده باشد باهل جنت از انواع نعم منافع جز از نعم این جهان  
که ما به خدا می خود گفت و ملائکت بعد از لعنت در این انجریب از انجریب های ملائکت  
شده است نقصه علیک یعنی بهم قصه آید بر تو منافع یعنی از آن هر که گم باقی است یا ابا دان  
مانند زرع قائم ایستاده و نصیب است که بر حق از آن مفقود است و در این جهت چون گفت و در  
و گویند تا می آنت که از آن دیده می شود چون دیار عاد و ثمود و حمیر و کما یقین است چون حارثه  
چون مستغرق است و اینکه باقی گفته اند که ملائکت از آن نقصه می باشد که می باشد و ملائکت

[illegible]

بیدار باد نه بر مدام است که حق تعالی این را که استوری داده باشد در مجرای دلها و غیر اینها که در اندیشه  
او ان فرمود که **فَعِظَمُ بَرٍّ** بعضی از مردمان و خیمه را جمع باشد بر دمان که در آیه **وَلَا تَجْعَلُوا لِكُلِّ دِينٍ**  
مذکوب است یعنی چون تمام خود قیامت را بعضی از مردمان شقی بکند بخت باشد خود بقضای و عهد و دوزخ جا  
او بود و **سَعِيدٌ** و بر غنی و بخت و موجب عده است ما وای او بود بر شقی کسی است که نایب باشد از حق  
و سستی مقام سبب صحت و سعادتی است که از عقاب و غیر ثواب بخت کسب است **فَأَمَّا الَّذِينَ**  
**يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ لَمَّا كَانَتْ بُدْجَتُ شِدَّةٍ فِي النَّارِ** پس در آتش دوزخ انداخته و **فَعِظَمُ بَرٍّ** در آتش دوزخ  
نزد حق و **وَلَا تَجْعَلُوا لِكُلِّ دِينٍ** زار در دنیا و کما مذکور است که غیر از این تفهیم شقیست ردان و شمال  
ان در صد صوت چهار است و شقی در آخر آن استعداست نشیبه فرموده فزاد اعتبار با اصوات چهار بر هر تقدیر  
این به مثالی در دوزخ باین نام و معانی باشند و توبه اشتقاق از **زُفَرٍ** است بمعنی شدت و شقی اواری باشد  
که از اندرون بد و کید بآتش شقی نفس و آمدن طول موقوف است بقول **جَلَّ شَأْنُ كَالِدَيْنِ** و شقی  
در حالتی که حاوید باشند در آن کما **كَمِيتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** مادام که آسمانها و زمینها بر جای خود  
بمسد این تغییر است از نایب و مسد و باقی عرب تغییر از آن میسند بر سسل تمثیل و در عرف و این کلمات عبارت  
از نایب و قریب است پس دوام دوزخیان به دوام آسمان و زمین باز بسته بود بر نفسی داله بر تباہی و عوام  
اهل نار و انقطاع دوام ارض و سما و در دست **الْأَهْلِيَّةِ** و **مَكْرَهُ** خواهد خدای تو که مرآت ترا  
از عذاب عذاب از مره و عذاب سازد یا عذاب دیگر غیر از عذاب آتش چه در دوزخ انواع عذاب و عقوبت  
و یکی از آنها است که آتش عذاب کنند پس استنای خود نار شد و عذاب نار شد از خود در دوزخ و آتش  
آنت که کفار و عذاب باشند عذاب خاص در کمیت و کیفیت **الْعَذَابُ** خواهد خدای تو که مرآت ترا  
زد و از اینجا است که **فَرَّ** الارباعی و او حمل کرده و گفته معنی آنت که و ما شاد و ربک الزیادت و باراد  
باشقیان افروخته **فَرَّ** ایما یا باشند و مستثنی فراق اهل توحید که بعد از عذاب باشند در **نَدْوَى** و قدر  
کافی است در صحت مستثنی زیرا که **فَرَّ** و ال حکم از کل کافی است زوالی بعضی از آن **فَرَّ** ایما یا باشند  
تو فعال **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند  
**سُعْدٌ** و او اما انانکه نیکیست شدند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند  
**كَمِيتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** مادام که آسمانها و زمینها ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند  
آسمانی و زمین آخره است و باقی فوکی حرکت که همین در نیست **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند  
بر **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند **فَرَّ** ایما یا باشند





که ایشان تمام خواهر داد سبک برادر دگر تو اعمداً الحکم جزا کرد ای ای این فایده خیر غیره  
غیر آنکه در اصل من مابوده و ما بعضی الذین قلب فون بیم شده بجهت ادغام و بواسطه اجتماع  
بیم حذف اول شده و کسی که ما محقق خوانده و عالم آن توطئه قسم است و ما زاید و توفیقین کلام  
و یا آن ناهیه است اما بعضی الایعین است چنانکه مذکور است که جزای کرداری او بر وجهی که باید  
بدور سازد آنکه کما یقولون که جبین در سبک خدا آنچه می کنند دانست و آگاه و جزای فوت  
نشود و اگر حقی باشد بعد از آن رسول خود را فرمود باستقامت در تبلیغ رسالت و بیان شرایع بر آن  
نبی که بر آن منزل ساخته و قیام بوظایف عبادات بعد از افراط و تفریط که مقوت حقوق است و فرمود  
ما شتقم پس مستقیم باش که اکتسبت بهما که فرموده است و حق کتاب و عطف بر ضعیف  
سنگین و استقامت رعایت تا یکدیگر و توجه و فعل است که قیام مقام همیستقامت است یعنی باید  
مستقیم و عادلانه باز نشمارد و ایمان آوردند با تو و کما یقولون و بیرون مرد میان حدیث و از خود  
خدا در حدیث بر باده و نقصان آنکه کما یقولون که بدست که خدا بدو فرمود می کند بصیغی بیاض است  
باید دانست که مستقیم در طریق دین تویم است که در او امر و نواهی آن نایت قدم و سرخ دم  
بسته ابوعلی دقاق را از استقامت بر سینه نف استقامت است که سر خود را از مایه محفوظ دارد  
و خون حقیقت استقامت سوس است در جمیع احوال بر باده حق بر آن وجه که مامور و مرضی بود  
است و چشم دل از ماسوا بر دوخته بالطبیعه متوجه مولی باشد و این در رعایت حضرت ازین جهت در جمیع قرآن  
آیتی بر آن حضرت است که این آیه بود خدا این عباس روایت کرده و ما نزالت علی رسول الله و جمیع القرآن  
آیه گمانت باشد اشقی علیه من هذه الایه و لهذا چون لغز آن حضرت بر سینه اند که ما امرج الشیبه الیک هر چه  
زور بپوشافت فرمود که شیبینی سورة بود یعنی سورة بود و ما بر ساحت و بعد از ما باستقامت  
نهر مردمانی از خدا و در امور دینیه و دنییه و کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که  
اندک ملید الی الذین یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که  
و این است که ما ایشان در قرابت که بغیر خود خود که من دعاها کما بالیقین و فقدا حبب الی یقع الله غرضه  
بر که ظالمی مدعا که بقای خود در سینه بسته که بر عیال عاصیه خود در زمین خدا حاصل که حق تعالی در غلظ  
در محبت خود بر بندگان میفرماید که اندک میل در تو می کند چه با ما بسیار که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که  
و از آن از سفیان روایت است که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که کما یقولون که  
در نه در نظم و تهذیب بر آن خطیب بر سر او موند که با او بودند بجهت تقویت این استقامت بر سینه

حکایت است چنانچه در این مقامات میل است با حدیثی از ائمه و توفیق و نظم عبادان است که بر نفس خود  
باشد باز تکلیف و خصیت و یا بر غیر خود و بر خودی که کما فی حق و غیره در شمار این دلیلی است که بر نفس خود  
من آن که او را و دستا که عذاب از شما باز دارند که انقدر خودی که بسیار دارد داده بود به حرکت او  
موجب عقوبت نظر است و لفظ غم حتم است بعد از عزت غیر او پس بر دفع عذاب او از راه در جنت  
چون روز قیامت تمام شود صدای از قبل رب العزت ندانند که بماند ظالمان و یا و از ایشان به راه راجع  
کنند با همه که اگر کسی را که مرای ایشان دوای را که میفهمند باشد و عقلمت است و میفرماید ایشان و غیره پس در  
در یکایه و نه شدن از نش و در خود و دفع اندازند از سبقتان پس میفهمند که ظالمی در باید است بسته و در ملک  
مشرف بود او را آب توان داد فرمودند که غنای از آبش ندهد میبرد فرمود او را بدارید تا ببرد و اگر چه  
الصلوة و بعد از نماز را با ضرب ابط و ارکان طریقی الشکاک در دو طرف و روز عید العاصم اللیل  
و ساعتها از شب که قرب شمار است چنان مایه و از آن زلف است ادا و در و دما و دوطیف اهلک و در شمار  
ما بدست است زیرا که اگر حلویت است با علی نهاده و نماز طرف اسفل خود و در راه با بعد و الی غیره و نماز  
زلف یکدست عرب و عتقا آورده که جوانی روزی که خواست و وقت زنی صاحب بملک بود و خردن آمده بود و گفت  
خواه و خوشتر از این در خانه دارم همراه من یا تا آنرا خود در هر جوانی در خانه نمی داند و جوان او را در بر رفت و  
تفصیل نمود زن گفت از حد بفرس او و همانا ایشان شرم و محاسن حضرت رسالت آمد و مودت و فدا  
پس ایند که یا رسول الله هر میفرمائی در حق مردی که زن بیگانه را بخانه خود آورده و بعد حجاب میان اینان ملک است  
واقع شود حضرت هیچ جواب نداد منتظر می ایستاد و وقتی در نماز دید در آمد رسول نماز بلند کرد و میرفت آمد  
و این آیه آورد انکم لکسکنا کتب به رسیده نیل و یلما یعنی نماز پنجگانه بین هفت و تسبیحات میرود و  
گویند بیدار حضرت از آن جوان پرسید نماز عمر ما گذاردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود آن نماز را  
اینان است و در وقت که او را دعاغت ظلم عاصم را محو می سازد دید که هر چه سبک را چه ترند از هر چه سبک باشد  
چرا آن را بگویند و رسیده و هیچ حمله را چه ترند از آن که هر چه کوچک باشد و نماز نیست که ندانست آن امر  
باشد و حاجت آن امر را معصیت هیچ چیزی نیست که آن را سرخ باشد در محو خطیه از او پس آن را ترند  
انکم لکسکنا کتب البیات ذلک آن امر باستقامت است و است حلویت در آن ملک که کسب  
بنیست مراد کنند که آن را و بدیدند که آن را چه است و تبت ذکر خداست و ذکر سبب عاصم فیض دهنه  
بر عباد حیث است ذکر و ذکر که و کما فی حق و جبر من بر تبلیغ دعوت که متفق از است و آنرا که  
یا ما فی حق و ما را حجتا بکافرانهای خود گفته پس بدست که خدای که فیض و جبر را میفرماید

[illegible]

سورة النجم اندرون و آدمیان آجین این دین از خاصان است  
که از ان و علم حق جلالت و برحقه خبر که ما میفرایم بر تو حق است و انکه سبیل از جمله برادر  
کائنات است پس بگو که این بیان علم است یا بدل آن یعنی آن یعنی این را به نیت میگردانیم  
بلند دل تر یعنی خایه این اخبار است که در تو بار آمد و یقین تو میفراید و بر این است  
نیت مانی و از این که گذشت بسیار مانی و بجا و کثرت و آمده است بر حق و حق درین سوره  
انچه درست و درست است بدانند مخصوص این سوره حق و اعتبار انکه بعضی از مفسرین درین سوره  
واقع شده اند است از بعضی دیگر که در غیر این سوره است و کثرت حق در این سوره و آن است و نکته آنکه  
که نذر اشارت اخبار مذکور است درین سوره یعنی این جزا است و مو عطفه و درین سوره  
و ذکر کثرت و یاد فرموده است که در میان این اشارت است و میرود اعداد و کثرت و کثرت  
محمد و جود تهید که لایق و مکتوبات و اما در انکه ایمان می آورند و عملوا عمل بعد علی مکان  
بر حالتی که در آن متکبران اید آقا ها معلوم بدست که مانع عمل بعد فایده می رسد که در این و انتظار  
و چشم دارید با انقلاب زمان و دوایر روزگار را آقا منتظر وقت که بدست می رسد که ما منتظریم از خدا و ارباب  
برضا و الله و بعد از این است غیب السموات و الارض علم انرا عیانت از احاطه و از مضامین  
خافیه از ان بر و مخفی نیست و انکه و سوره او نه خوا و یزج الامن الله باز که در اینده شود و همه کارها  
بنده که لا محاله کافیه بر سر برشتن کند و از انکه مرجع همه اوست و تو کل حکمت و تو کل کن بود و قدرت  
عبادت بر تو کل اشارت است که نفع تو کل بعبادان رسد و حکام ملک ویت بر در داری تو بعد از  
عما تعملون ای عزیز از این بمانید که طلب همه در ماسوره یوسف یکست سوره یارده آیت است  
انرا بعد از عزم مرویت که هر که سوره یوسف قرات کند هر روز با هر شب حق تعالی روز قیامت  
جمال او را مثل جمال یوسف گرداند و از خرجه روز قیامت ایمان / دو و از خیار بنده که صالح باشد  
و هر روز که حضرت رسالت علیه السلام و انجیت فرمود که زمان خود را بر عود ده نایب و نایب  
سوره عظیم این نایب و این ترا جرح رسیدن و سوره نور یا من نسی فی قلب الله و ان الله اعلم  
المرءین عرف و انشال آن نزد بعضی از علما از مضامین است و جمعی دیگر بر آنند که در این نایب سوره  
صحت و یا مختصرات اسما و الیه است چون الف از الله و الا و از لطیف و از از ردوف و قول اشهر  
که از بعضی از الله است یعنی نعم خدا که می بینیم در مراتب طاعت و این آیات الیک است الیک  
الکعبین ایضا و انما نیت و اجمع المعنی یا ظاهرا و الباطن یا بین الملال و الحرام و مرویت که در این

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

انقضی و فرمود که که معاصی و غصات است و می بارد و لذت و واقعه برادران یوسف بر اندیش این  
 بختند آنها را بر اندازد و بهما حسنت ایستد و نیز زمین گفته افلا حسنت که گفت خدایوند که آن با  
 دوستی حسین و حسن است ای بابی برای شرف دل مبارک معطی و کردار ما را هر ملک فلان ملک  
 حق تعالی فرموده اذ قال لیوسف یا دکن ای محب انیة زراعت یوسف لایسته و زبرد نفوس  
 یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم آورده اند که یعقوب عم دوازده بر داشت یوسف از همه دوست  
 داشت و نظر تربیت و تقویت در حال او گذاشتی زیرا که هم بحدی که همان آریسته بود و هم بهر آن  
 که بهر آنست حد صورتش از که معنی خبر میداد و بهر معنیست در آنکه صورت جلوه میداد و آن  
 ازین جهت انکار حسد بر دل نداشتند و در قمر رشک و غیرت مروج سینه دایان نفسی است و تربیت  
 که فرط محبت یعقوب با یوسف بهر وجه بود که نیاید میسر است که آریه دوی حایب بود و تربیت  
 و بر اندازد خود داشت چون شروع در دوازده سال که در ب جمعه در فارسی خوانده بود در واقع دید  
 که آفتاب و ستاره از آسمان جدا شدند و اول سجده کردند یوسف از دست آن خواب بیدار شد  
 و با پدر گفت یا اَبَت ای پدر من خوابی دیدم ای اَبَت بدستید دیدم در خواب در آسمان  
 کنده شد و نورنی عظیم ظاهر گشت حال که همه جهان را گرفت و نورها و صور را روشن شد و دریاها را  
 دیدم موج خیز و مایه ها دریاها انواع لغات تسبیح میکردند و مرا جادو بوشانیدند که همه دنیا را حسن و بر  
 آن نور شد و کلید کعبه نزد من نهادند و دیدم آنکه کعبه کعبه است و آنکه ستاره و آنکه شمس و آنکه  
 و آفتاب و ماه را و من بر سر کوهی بلند بودم و در حواله آن امارت های و چهار سیر بود و از آسمان ای ستاره ها  
 و تغییرین خود آمدند مرا که گفتیم دیدم آنها را که ای صاحب دین مرا شنبه کنندگان استیفا برای بیان  
 حال انماست که یوسف عم آنها را بران حال دیده پس تکرار بماند و اجر ای ایان در مجرای عقله و حیرت و حیرت  
 انماست بصفت عقلا القصد چون یوسف این خواب نقل کرد یعقوب راست که او مرتبه می یابد  
 و برادر آید زده گاه او که ستارگان اشارت بدین داشت او و زوجه او که خاله او است و شمس و قمر و جادو  
 بیش از است تعظیم و تکریم وی بجا می آرند فکر نمود که اگر برادران این واقعه بنویسند و اینان در توبه و  
 تمام دارند و قصه می کنند حال که یوسف گفت ای پدر من تغییر بخیر شفقت بایم و مغرور من بهر او  
 از ده سال بود که انقضی و فرمود که که معاصی و غصات است و می بارد و لذت و واقعه برادران یوسف بر اندیش این  
 بختند آنها را بر اندازد و بهما حسنت ایستد و نیز زمین گفته افلا حسنت که گفت خدایوند که آن با  
 دوستی حسین و حسن است ای بابی برای شرف دل مبارک معطی و کردار ما را هر ملک فلان ملک  
 حق تعالی فرموده اذ قال لیوسف یا دکن ای محب انیة زراعت یوسف لایسته و زبرد نفوس  
 یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم آورده اند که یعقوب عم دوازده بر داشت یوسف از همه دوست  
 داشت و نظر تربیت و تقویت در حال او گذاشتی زیرا که هم بحدی که همان آریسته بود و هم بهر آن  
 که بهر آنست حد صورتش از که معنی خبر میداد و بهر معنیست در آنکه صورت جلوه میداد و آن  
 ازین جهت انکار حسد بر دل نداشتند و در قمر رشک و غیرت مروج سینه دایان نفسی است و تربیت  
 که فرط محبت یعقوب با یوسف بهر وجه بود که نیاید میسر است که آریه دوی حایب بود و تربیت  
 و بر اندازد خود داشت چون شروع در دوازده سال که در ب جمعه در فارسی خوانده بود در واقع دید  
 که آفتاب و ستاره از آسمان جدا شدند و اول سجده کردند یوسف از دست آن خواب بیدار شد  
 و با پدر گفت یا اَبَت ای پدر من خوابی دیدم ای اَبَت بدستید دیدم در خواب در آسمان  
 کنده شد و نورنی عظیم ظاهر گشت حال که همه جهان را گرفت و نورها و صور را روشن شد و دریاها را  
 دیدم موج خیز و مایه ها دریاها انواع لغات تسبیح میکردند و مرا جادو بوشانیدند که همه دنیا را حسن و بر  
 آن نور شد و کلید کعبه نزد من نهادند و دیدم آنکه کعبه کعبه است و آنکه ستاره و آنکه شمس و آنکه  
 و آفتاب و ماه را و من بر سر کوهی بلند بودم و در حواله آن امارت های و چهار سیر بود و از آسمان ای ستاره ها  
 و تغییرین خود آمدند مرا که گفتیم دیدم آنها را که ای صاحب دین مرا شنبه کنندگان استیفا برای بیان  
 حال انماست که یوسف عم آنها را بران حال دیده پس تکرار بماند و اجر ای ایان در مجرای عقله و حیرت و حیرت  
 انماست بصفت عقلا القصد چون یوسف این خواب نقل کرد یعقوب راست که او مرتبه می یابد  
 و برادر آید زده گاه او که ستارگان اشارت بدین داشت او و زوجه او که خاله او است و شمس و قمر و جادو  
 بیش از است تعظیم و تکریم وی بجا می آرند فکر نمود که اگر برادران این واقعه بنویسند و اینان در توبه و  
 تمام دارند و قصه می کنند حال که یوسف گفت ای پدر من تغییر بخیر شفقت بایم و مغرور من بهر او

[illegible]



چنانکه آن وصیت فرمود و با جفا و انعام بخت او را برده داد بعضی از مخالفین و مدعیان مشهور  
شهر آن خود را رسانیدند چون برادران یوسف اصفای این واقعه نمودند از آنجا که هر دو در کوفه  
نمیدیدیم او نشویدند که تلف بجز ذکر آنکه کافران یا کفر کنند و در آن یوسف بنید  
کلیف یوسف و اخوه که بر این یوسف و برادران یوسف است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
و کس که از این یوسف است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
و حال آنکه ما با حق توانا و در آن کارزاریم و این کارزار و کفایت پس با یسوی که ما را  
دو ستر داشته است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
و اشکار از راه صواب یعنی راهی او درین کار خطا واقع شده بحکم تفضیل مفضل را بنده  
گفتند که چاره درین امر باید کرد و حیدر باید آید و گفت تا و یا از پدر و در کردیم کی گفت ایضا است ایضا است  
این امر است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
یا میفکنید او را مگر صابری یعنی دور از انادای دور نیستید یسوی که ما را ماند برای شما و حیدر ایضا است  
چون سایر ظروف بهر یعنی او را از انادای دور نیستید یسوی که ما را ماند برای شما و حیدر ایضا است  
روی پدر شما یعنی چون او را باید بغیر شما التفات نه نماید و گفت ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
یعنی پس از ساختن ام و او حاکم است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
نکاید نیاهات که ما شکیان باید که از او و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر  
ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
گفت کونده از اینان یعنی بود که در راهی احسن از اینان بود لا یفکون یوسف ما شید  
یوسف را که قتل بکنایه کنایه عظیم است و القوه میفکنید او را یعنی عیال است ایضا است ایضا است  
چاه سمیه قهر چاه بغیاب است از عین نام یعنی او را در زند چاه اندازید بکنایه قتل تا فرایند  
او را بقتل کشیدند بعضی راه گذران که بدکارند و او را برود آورد ایضا است ایضا است ایضا است ایضا است  
نزد می بین چون عرض شما نباشد او است تدبیر یسوی که ما را ماند برای شما و حیدر ایضا است ایضا است  
بمشورت آن پس که برین امر متفق شدند و انجاه یعنی اصح بر سر فرسخ واقعه است ایضا است ایضا است  
یعنی بقتل برادران یوسف نزد پدر آمده گفتند و چه چید و چه چید و چه چید و چه چید و چه چید و چه چید  
چون فصل بهار رسیده و کینه از زمین دیده بود که یوسف را با ما بهر آخرت ما را بهر  
تفریح و تماشا کشیدند یعقوب فرمود که ای فرزندان من و ما را بهر آخرت یوسف چون بلیبل خران دیده

[illegible]



عجیب است که این همه اندوه و غم را بر این بچه و در این کفر و زندقه و بدعتی و یوسف را از یکدیگر بفرستند  
و بفرستند و کردند و در هر یک از این فرقه سر می ۴ چند طغیانی هجو آید پس چون برادران یوسف  
برند و از آن طریق یعقوب غایب شد و یوسف را بدین بزدند و گفتند تا چند بار تو کشته شدی و بخت تو  
چشم پیاده در آن شود و در بعضی پس مایه و یوسف بگریه درآمد که ای برادران عزیز چه کردم که این  
این خوار می نماید و مرا با هم می دوانید ایشان از آغاز طعن نموده گفتند که ای مایه ای کاذب از کواکب  
دماه و آفتاب که ترا میگردانند در خواه کام و در هر از دست مایه را نزد یوسف گفت ای برادران  
از خدا بترسید و بر کوه و کوه و ضعف ملک من رحم کنید ایشان بپوشان و گفتند که طایفه بر روی او میزدند  
و او را با برهنه بر سر خار و خاشاک می دوانید و با ای او بچرخ و چرخ شده ماند مکنت هر چند چرخ و چرخ  
میکرد کجای نرسید نزد هر برادر که میزد و هر تا او شفاعت کند طایفه بر روی او میزد و در دامن هر که می  
او بخت دورش می افکند برین معزال او را بر صوامی دوخته اند و می کشند تا و قق که آفتاب طعن  
گفت و هو احوال سینه یعقوب سوخته اند و تشنگی یوسف خفته کرد و در و بر و یک آورد که ای برادر  
بدرم ای تو سیرده و معات را بجمعه ملکست تو کرده مارا لطیف کن و بر خوردی و شکست کن من رحم نما  
رویک بپوشان و التفات نکرده طایفه سخت بر و حار باز گشت زد که بر کاش مانند یغنه بود و شد نزد  
شمعون آمد که مشرب را بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب بخورم چون یوسف از شمعون آید  
طایفه شمعون را بر در مشرب بود بر زمین ریخت آن آب با خاک آمیخت و طعمی که بدر برای او دادن  
بود بخوردند و او را هیچ ندادند یوسف گفت ای شمعون چرا آب مشرب مرا ریختی گفت ما دایم داریم  
که خون از صحن تو بر مییم چه جای آنست که آب در صحن تو بریزیم تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم یوسف  
چون حدیث گفتن بشنید بر خود بد زید از بیم جان آب و نان را خواست و در آن قصه چون یوسف را  
قصه برادران را با حق شد و بقیه دعا آورد و گفت خداوند جانک بدم را از شر و فراتش بگردان  
خلایق دادی بر بدست من کن و مرا از کشتن نجات ده یهود که این نجات استماع کرد و عرق برادر  
او را حرکت آمد و عرق بر پیشانی نشست و یوسف را که ای برادر دل خود خوی دار تا جان در تن  
من بود مکن دارم که چه قصه میگویند پس او را در زیر حمایت خود گرفت و بایر امداد گفت که در دست تعاقب  
در کشتن تو خف که به آخر نه با من عهد دید که قصه قتل یوسف گنبد پس غیب ایشان را زین  
از بیم کشتن او در گذشتند و آنچه خود را میخواستند با هم می گفتند آن که میگویند که میگویند  
لوات و آنکه میگویند که میگویند در قعر جابه که با صبح اتفاقا بر سر چرخ کشتن بود و هر جابه کشتن

آن کثرت ده و هفتاد و هشت و نود و بیست و یک نفر گفته اند و از طریق مآده دور افتاده بود و حواری  
کما در آیه مکه و قنات ای فعلو لیه ما فعلو لیه الا ذی یعنی چون یوسف را پیر زنده اتفاق کردند و از راه  
در چاه اندازند پس کردند با او آنچه با او کردند از انواع اینها و از این بانی و چه که او را بر سر راه کشیدند و به  
یوسف کما هی حلت بزرگوار در زمانی مجز و خوار شود و استیعج آن دور و سود نمیداشت ایضا چون دید  
که از سر آن میداد و در نمیکند و در نظر رحمت در حال او نمی نگرند و خود در مدته دهیده تا در رحمت نماز عظیم  
گفتند تو نماز گذاردی و بدانی گفت از غیر زاده ام مادر بسیار در خواب طاعت ایستاده ام و با  
نماز برادران در خواب گفتم که تا یوسف بیاید بگذر است و دست از کربانی او باز داشتند تا دور گشت  
نماز بگذارد و بعد از نماز و بجاگاه نهاده و سلف خدا یا خود را بقوسیر دم و زمام هم خود را در  
رضای تو باز گذاشتم چون از مناجات فارغ شدم ایان گفتند بر این پیر چون من گفت بر این  
با من بگذارید تا اگر بحیرم بی گفتن نباشم اگر بحیرم سحر عورتی داشته باشم گفتند البتة بیرون کن و من  
اینان آن بود که بر این را خون آلوده کرده مش با بریده و فوید او را از ازم بدرید و این  
بر این خون آلوده کواه حال است یوسف زنده دست بر میان آفته بود ایشان بقوت دست  
و نا دور کردند و بر این را سرش می کشیدند و رسن بمیان او بسته بجا خود گذاشتند یوسف گفت  
ای برادران من هر چه خواستید از هر چه یار آورید من شمارا بصیحتی میبم گفتند چه بصیحت  
گفت پدر را نیکو دارید و من بوجاه را و او خدا مید و خدا مید او اندر شما من هر چه دید  
اگر بداند بر شما دعا بد کند و شما را عقوبت نماید و نیک ارس سخن روی دهم کشید و هر چه در دو  
آریسمان را بپیرید یوسف در نیم راه جاده بود و رس بریده شد گفت رشته امید از زندگانی من منقطع  
شد و در چاه خفا افتاده ام پس دل از جان برداشت و خود را سخی می بار گذاشت از حباب او سمانه  
ندار رسید چرخیل که در باب بنده را جبرئیل بیست زدن از سوره المنتهی بمیان جاده رسید و از نیکی  
در هوا بگفت میدوشش نه بود آهسته آهسته او را تکب جاده رسانیده و زبیدی شکر خوابانید و خطا  
که ای چرخیل جاهای بشت بویا بوشان و از بنده شما را رحمت بوی نوشان و به ما فرخنده را بر  
جراحت ای حوی بمانی تا بد شود چون بر شش باز آید بگوید میخ غم مخور که ما ترا برای تخت و جاه آوردیم  
و نه از برای تخت جاه به چرخیل بصورت یعقوب مرآده سر یوسف بر کنار رفت یوسف چون بپوش  
باز آمد و سر خم کرد و کنار بر دید بر رحمت و در گرفت روح الامینی در او و در فرار  
بر کشید که با آفتاب بجا بودی که برادران با منی که کردند مرا از خدمت تو جدا افتند و ترا نیز بطریق

خن بستاند و اندر امر و بار مد در میان دو اندند انچه نرسیم و جفا ممکن بود من رسانیدند از آن زمان  
 با او نشسته و در سجده کجایند و کجایند که در میان دو اندند انچه نرسیم و جفا ممکن بود من رسانیدند از آن زمان  
 زدند و بر سر نهم بجایه در او بختند و بر سر نهم بجایه در او بختند و بر سر نهم بجایه در او بختند  
 جبرئیل می آید و میگوید و ملائکه می آید و میگوید و ملائکه می آید و میگوید و ملائکه می آید  
 روح الامین فرستاده رب العالمین ام بسلام الیه بدو رسانید و از طعام و شراب بخت بوی خوانید  
 و بر این بخت در او بوساید و انگاه ده عدد می و تحت از جاه و رسیدن مرتبه و بجا بکوشی او  
 رسانید تا قال جل ذره و افاقه و حینش را این و ما و می فرستادیم بسوی او بواسطه و میل که اندر و ملائکه  
 بجایش که نزدی تر از حقیقتی جاه ندیده و جاه رسانیم و برادران را بجا میمنت که نزدیک تو آیم و گشتیم  
 بر این تو خود می مراد را تا که در هر حال با من کار که کرده اند و بر می که تو رسانیده اند و حکم که  
 معترفی چون حال انکه ای که اندک که گویی محتر علوشانی و رعیت مکان تو آورده اند که فرزند  
 یعقوب است و بدو ده بن یعقوب بر آورده با نظر یوسف در زیر سحرة الوداع نشسته بود  
 با خواهر یوسف سخن توق در پوسته گفت سبب است که ماه رخسار یوسف از مطیع و حال طالع فیتود و  
 منع بهایش چرا که یک مراد باو امع انوار خود روستی می بخشد آتش حسرت در انکاب آمده و سفینه تو را و  
 آرام در داب انصواب افتاده خواهر یوسف بدو را تسلیم داد و انواع سبب و قدر را ترتیب میکرد و انصاف  
 برادران یوسف رویشان آورده و بر این یوسف را بخون کوسیدند و او را خفته نزد یک مغرور بود  
 که بحالی آن بسته رسیدند که یعقوب را مالی آن بود هر روز انتظار برده و دیده تر حد بر راه نداده نگاه کرد  
 در آن صحرایید آمد یعقوب دختر را گفت که این چه کردی گفت هر چه که برادران من بپوشیدند گفت  
 بگویند که این اندکی آن دختر چون نگریت لرزه مرا عصبای وی افتاد یعقوبی بگوید که ای دختر تو  
 چه طریقی گفت ای مادر برادران من می آیند اما یوسف را این نیست یعقوب از استماع این خرافه سوزان  
 از حرم کشید و گفت ای مادر او زده تا بر مالی این بسته مرا مید دختر یعقوب نغمه زد که انای یعقوب  
 بیاید یک به ریزه کوار شما این انتظار را بر چون فرزندان بدالستد که بدو را تا انجا است از نظر واد  
 دست بردند و چون به کافیه بر میان بجای زدند و چون هر دو بی می خروشان بر او زدند و بجایه او را  
 و آهنگ بجانب پدر خود داشتند و نگاه میکردند که در حلقه که میکشیدند زیاد و فغان میکردند و ما  
 گفتند و اجسباده و اخاه و اوساه یعقوب را بچه کشید و می فرو مانده با دست کشید تا این بر فراخت  
 که می آید و بر او چشیدن است که یک خود را ز دیده میانی بدین چه خندیدیم است که از نیت استماع آن آب

حضرت از قول خود دیده فرمودی بریزد و از پاشی آتش هفت در کانون سیاهی افروزد و دهنش خراش  
 و از مضمون فریاد یعقوب بی خبر دادند و آنرا از این خبر برنگشتند و از او قاصد میفرستادند و حضرت فرمود  
 ای برادران! بپدرم خبر خود را در یابید که حال او در کون پست است این دو دیدند و چون پدر را بدین حال دیدند  
 چون پدر در میان حال فریاد و عجز از انسان ملاحظه داشتند و چون پدر را دیدند و سر به پسران گذارفت  
 و فرمودن بر کشید یهود گفت ای پسران! پدر را صلیح ساختید و برادر را بجای انداختید و زبان  
 ملاحت خلق بر خود دراز کردید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر بر داشتند و گمانه بر دهنش  
 بجهانی میفرستاد بود تا هیچ بدیده دیده باز کرد و گفت خورشید من از او تان شفق الکرامه کانی گفتند  
 یا ابا کانی ای پدر ما را از کشتن خبر ده که ما خیم یسوعا کشیدیم / خیم بر یکدیگر زد و دیدن و غیر  
 اخلند و ای کانی یوسف و یوسف را نماند عید و کانی عید از دست رخت و بار خود  
 تا کله الی لب لب خود را و او را که و ما آنت مؤمن و میست تو ماور در دیده آقا ما را بعضی  
 مرا باور نمیکنی و گفت کانی خدایا اگر چه میست ما رست گویان در همه ما اما اینجا عید یک کانی  
 که ما داری ما را دروغ گویی و داری و دیکر داریم بر خوردن / که یوسف را خوان برادران  
 اوست و کانی و او را و او را علی میباید بر مالاکا بر من یوسف یک هر گز پ خود دروغ  
 علی میباید در محاربه است بر ظرفیت و کذب بر حرف معاف است ای دی کذب معنی مذکور  
 فیه خلاصه معنی آنت که بر این یوسف را خون کوسند او را ختم و دیدار او را در دهن و او را  
 نمودند که خون یوسف است یعقوب چون قول این ترا شنید و بر این خون آلوده دید ای زد  
 و میفرستاد و چون با خود آمد از بر روی خود اخلند و چند آن که کرد که روی او بخون بران  
 رنگینی شد چون یک در بر من نگریه هیچ عازان دریده دید رفت عجب که عید بوده که یوسف  
 را خورده و تفرض بر برایش نرسیده پس از خطم و اندوه و عتاب روی بر این کرد که کانی  
 گفت نه چنین است که شما میگویید بلکه گفت الحکم از کشته هر جزای شما انفسکم قصاص  
 شما و اشتقاق توایل از سوال است معنی استر تا بعد از اینها شما اسان کردانیده در چشمها شما  
 که کار کرد که آن ملک یوسف / قصصی و جعلی پس کار را بر سر است / یوسفی شکایتی که  
 بان شکایتی باشد بلکه خدا را چه میدانی خدایت است ای فامری عبد جلیل و کانی شکایتی  
 و خدا را چه عیبی شده از معنی یکی از او معنی علی ما یصدقون بر این شما صفت  
 می کنید از ملک یوسف و دولت که یعقوب این ترا گفت اگر چنان است که راست میفرماید

هرگاه که یوسف را خورده گیرد و نزد من آید تا صدق قول شما را از او معلوم کند ایشان بصره افتند و  
 و که یکبار گفتند و نزد پدر او را بفرستند و گفتند که این کرم است که یوسف را خورده و یعقوب گفت که آن کرم  
 شد مندا که مبنای دل من و روشنائی و جوهر چشم مرا خورده و کرم با او آمد که هیچ بوی نداشت و میگوید  
 تو من فرزند ترا خورده ام بدرستی که خون و گوشت شما که بفرمایید مرا حرام است و من مغلوب و مجرب  
 دروغ بستم یعقوب نزد ایشان حال و شنیدند این مقال از کرم گفت که بل سوت بکنم انفسکم و در  
 روایت آمده که چهره یوسف مدت سه روز در راه رفیق یوسف بود و در شب او میگویند و او را بر میروند و  
 انواع مزه ناب و یوسف میگوید علی ابن ابراهیم روایت کرده که یوسف در قهوجاه این دعا میکرد که یا اله  
 ابراهیم و اسحاق و یعقوب ارح ضعی و قفلت جملتی روز چهارم نوید نبات از جاه مد بطفطع نوید  
 و جاءک صیغره و آمدند کار و لذت نزدیک آوا ایشان جمعی بودند که از مدین میرفتند و  
 فاکر مسکون و کلمه بر فرستاد و دارد خود را بسوی آناه و او را که است که آب کشیدن با و  
 متعلق با و باشد فادای دلوه کس فرو گذشت در جاه و خود را بمقارن این حال و می رسد  
 یوسف که در دلو نشین که این دلو برای تو در جاه آمده و یوسف در دلو نشست و در دلو را  
 بغایت که آفتابید بجای فرو گذشت و آناه را در میان جاه در دلو دید حال گفت یا بشتر ای خورده  
 و شاد و دما بشارت را اندام در اکانفس خود و گفته اند که بشری نام صاحب بوده که بر اکانعالت و افواج  
 دلو او را جلیده هذ اغلک و این بشریت که دلو را که ساخته پس بعد کار او یوسف را از راه  
 بیرون آورد و آنسوی که و بنهاده داشته و دارد و اصحاب او یوسف را از سایر رفقا بیگانه  
 در حالتی که متاع تجارت بود یعنی بنهاده ساخته و او را از کار و آناه و گفته که اول آب او را بجا دادند  
 تا بر آناه ایشان مصر را فرستیم که نوید خبر اسرار ابراهیم به برادران است یعنی برادران حال او را بنهاده  
 داشته و گفته اند که ماست و انجان بود که از حال یوسف خبر یافته بسوی کار و آناه آمدند و گفتند  
 این غلام ماست که که خیمه او را بچرخید و الله اعلم و خدا می داند است یا میگویند که با او میگردند  
 یعنی مخفی نبود بر او اسرار و اخفای کار و آناه را یوسف را که میگوید و او را که یعقوب را میگوید و برادر  
 خود آورده اند برادران یوسف بیامیند و او را نزد ما که یافته گفتند که این غلام ماست و ما  
 که خیمه مالک گفت اگر خواهیم او را بشما دهیم و بکنند او را بجا فرستید گفتند و او را بفرستید و بکنند  
 غلام است که با مالک گفت یا این عیب او را که میفرستد و گفته اند که بفرستد و بکنند  
 اما بنهاده که میفرستد این حالت بیرون بر میروند که در دلو نشین است و بکنند



کشید که گزینایان یوسف غلبه اینان یافتند و قوت دیارهای سخن کردن منت و برادران  
 عری گفتند که بنماییم اگر خلف آن کوئی مانده باشد و سرتر از این بدین یوسف خاموش  
 شد القصد او را بمعرض بیع در آوردند ملک گفت حق ز راه که داشتیم بیاوریم و بمان  
 مدی چند ماند و سب گفتند مدانی که بای غلام بسیار است اما بدید داری مایه قوتی سازم دست  
 یوسف بدست او دادند و شرف و کبر و خند او را بپوشیدند و بکسی از کاره درگاه هم مقدر  
 خود در هر چه میسر شده شده این بیل تمنی است عادت اهل آن زمان چنان بود که مادون چهل  
 درم را می شمرند و مافوق آنرا وزن میدادند ملک در مدای خود را بشمر دست عد بود و برادران  
 دو عدد بر داشتند القصد ملک یوسف را خریدی کا کو آ و بودند مراد را از این یوسف و  
 انرا هدی از بی رختان ازان در هم ارجات ملت القصد بعد از آن که ملک یوسف را خرید  
 بفرموده برادران او بپایان خود دست انداخته و زجر جاری کردند چون یوسف را چشم مرغل و ریخ افتاد و  
 بر دست ملک گفت ای غلام اضطراب مکن من در نظر خواجگان تو قرار میدهم و چون ایشان بر روند و  
 ازین منزل کوچ کنم نماز بای و عمل از کردن تو بر دارم پس در حضور برادران بملک گفت بشنویند  
 و انواع تنبیه و وعید شنوایند و زندان یعقوب حاضر جمع نموده روزی سال نهادند القصد ملک او را  
 بمردود و می کشان عزیز مصر سر راه کار قانی آمدند و یوسف را دیدند از مهر و جمال او آشفته  
 و حیران بازگشته بر بزم مهر بردند و از دست راجیل نام دامام سنور او زینجا بود و در حقن المانی  
 بضم زافخ و لام تصحیح رده و در السنه بفتح ز و کسر لام شهرت گرفته چون غنه عمر یوسف شنید  
 ملک بهام داد که غلام را ببرد و روز دیگر ملک یوسف را بجام برده در حقن او را بست و جامهای  
 قیمتی در پوشانید و با کسکه تمام او را بپایان آورد و پیوسته آن جمال شیرین خود را از مهر بالا برد  
 خریداران هر کس در باختری اضافه میکردند تا بدیجار رسید که هم و نذا و زرقه و مشک و دیبا  
 بدهند عزیز مقدم خریداری بپوش نهاد و او را بآن مبلغ خرید و بخان از روی حال آلدی اشکری  
 و گفت آنکس که خرید یوسف را بپوش نهاد از اهل مصر بپایان آید و مرزن خود را یعنی زینجا اگر  
 مشک که گاهی در باجی نشسته غلام کفانی را بپایان از حسن تنه و عمو و دشمن او ملاحظه تمام  
 کن چه نشاند که بپایان بگوید دیک غرت را چه تمام او است هندی آن یک فتنه کشا بیکه بود و  
 سال در کارها از تنای و عتی و زعفران تمام غنای کار باجه علامت بر شد از چین او را بپایان  
 یا غریب یکیریم او را که گفت که فرزند کوین عزیز عقیق بود و نمیدانم این گفت و ای غنه بدید که ملک

[illegible]

کتابخانه ملی افغانستان، مرکز کتب و اسناد، ایوان یاد بسی، اردو خانہ، قندھار

[illegible]

معصیت کرد پس هم را در هر دو موضع یک معنی به عمل کرده اند که آن قصد است بر انجام دادن  
کفایت کند که یوسف باز اینجا سخن گفت که زانیا را باطل کردی بنده را باز کن و نه از سر رسیدی  
یوسف عزیمت را درین امر می کرد حتی تعالی بر ثانی با و نمود از این بود که حیرت بی یک سر روی زد و او را  
تجربا ندیدم بقول دیگر فرشته با یک بر روی زد و گفت نام تو در آسمان از جمله صدقان و معجزان  
و تو در زمین می خواهی که باین امر اقدام نمایی و نیز گفته اند که صورت یعقوب را دید که انگشت بدندان  
گرفته بود بیاید و علماء امامیه میگویند تقدیر کلام در آیه این است که لولا ان را بران ربه لم یسأ  
یعنی اگر یوسف بران بر و در کار خود رومی دید و نور عصمت و علم نبوت داشت بده نمی نمود  
بعصمت ز اینجا قصد می نمودیم باینکه جواب لولا نیست چرا که لولا در حکم ادب شرط است  
درین که جواب آن جایز نیست که بران مقدم واقع شود بلکه جواب لولا محذوف است و آنچه مذکور  
ذال است بران و سقر است و تقدیر کلام این است که لولا ان را بران ربه لم یسأ و اما آنچه در  
کشاف و التزمین ذکر کرده اند که تقدیر کلام در آیه این است که لولا ان را بران ربه لم یسأ  
جمله امور است که مراد از آنست که با آن التفات نه نمایند زیرا که تقدیر مذکور بحسب ظاهر شعاریان  
دارد که از یوسف قصد و عزیمت واقع شده چون به دلیل عقلیه و بر این بقینه ثابت گردیده  
که اینها معصوم اند از جمیع معایر و کجایر و مبر از قصد مباح میقتادند بود که مراد بهم میل طبع و نیاز  
شعوت مانند قصد اختیار را که در تحت تکلیف است و منع نفس و طبع از آن موجب دفع است و در  
الجزیریل از رب حلیل مثل ذلک قولک قلته لولم تخف الله و مایه بنی اطلاق هم بر یوسف می نمودیم  
عزم است و میل طبع که انسان مجبور است بدان که عزم بمعنی عزم دفع باشد چنانکه گفته  
و هم نیست بر اینجا بمعنی عزم بجا نطقه یوسف و کذلک الله و مانند این تبیین ثابت کردیم و اول  
برای یقین عفت و عفت بر آن روشن تر که صرف عنه العفو و تمکد این از ویدی میل  
خیانت در عزم غی و العفو او عمل زشت و با عفو زانیا الله بدست که یوسف در عفو  
المخلصین از زندگان حاضر ماست یعنی پاک کرده از هر منتهی است و نایب است و عفو است  
چون زانیا را و درت کرد یوسف و یوسف را و او را و بگردید و بجانب دیگر نگر نیست و عفو  
خود و صورت زانیا را دید که دست پر گردن یکدیگر کرده اند و از آن بگردید و عفو است  
که در عفو دید و هر جانبی نگرید از ان شاء به می نمود مضطرب شد و عفو تمام عفو است  
نهادر اینجا در یوسف و او را نهاده و شایسته الباب و شایسته بود که در عفو عفو بود



مکمل بود که دیدید مشه از بس و بر این کار دو کار و یک وقت که گفت بدست هر که باشد  
و من نیکو کار از کار و جود و شادان است خطاب از زنی و انچه است از کاران مکمل بود  
ان که گفت که بدست که نیکو کار و عظیم بر زنی است هر که بد زنا زود و دای او بر دهن و  
علمان مقول است که خوف من از زنا اکثر از خوف من است از شیطان زیرا که حق تعالی فرموده که  
الشیطان کان ضعیفا و در باره که بد زنا که گفت که ان که کن عظیم القصد چون صدق بود و کتب زینا  
عزیز خا هشت متوجه یوسف شده بود و بعد از انکه گفت یوسف اعتراف نمود که من اهل ایست  
اعراض کن و در کار این سخن و بنده دار این کار را که استغفری و ای زینا از زنی و عیال است  
برای گناه خود نزد بعضی معنی است که عذر خواه از یوسف که غریب است که تو اولی که گناه میازدی  
انکه گفت بدست که بودی من لک طین که از کوه کنه کاران تذکر برای تعلیم است آورده اند که  
اگر چه عزیز از انکه این قضیه منع نمود اما سخن معنی نهال که ماند شمع ازین واقعه در اسنه و افواه مرد  
وزن افتاد و بعضی از خواتین معزبان سادت بر زینا دراز کردند و حال نشو و نشسته کردند و بر زینا  
نوت نام مفرد است برای جمعی را و تانیث این باعتبار حقیقی است لهذا فصل ای محمد از زنی تانیث  
فی المذنبه در شمر معنی این که اندک امر آه العزیزین زن عزیز یعنی زینا که در وقتها که  
عظام خود را عین نفسیه از نفس او یعنی از او در خواسته که کام وی دهد و خود ششها بدست که شکافته  
یوسف برده دل او را حباب از ریحاد و دستش شفاف و تانیث برده دل است یعنی محبت یوسف برده دل  
او را شکافته و بدرون دل درآمده اما لکن معابد سستی که مای نیم زینا را فی شکل مقبلی در زینا  
هر دو با وجود مثل عزیز شیفه و فریق درم خرید که در دهنها سستی پس چون بشنید زینا گفت  
مکر این غرات سیه قول این که بمدر اعتبار است که عزة این ازین آن بود که یوسف را به یوسف  
هرگز خانه بیرون نمی آمد حاصل چون زینا سخن این را شنید که سستی که یوسف را به یوسف  
و سستی عای آن خود به سعوت وی حاضر شوند آورده اند که چندان طبعید پس چون بمنزل وی آمدند و  
مراسم اعزاز و اکرام جای آورد و معاند است که و اما درم که برای این که مشکا که گاهی از انکه  
لطیف میا که داند طعامی با نزه و در جری است که این که نیکو ده طعام می دهند و گویند شکا طعامی است  
که خوردن آن احتیاج ندارد شسته بشم مانند گوشت و اقلام خواهری که شکا کل ای احد و  
و داد هر یکی از زینا سبکی که کار دای تا گوشت بزره کرده تناول کنند و مرغ را با این پیرند پس از  
یوسف که جامه مرصع در یوسف شایع و قیاس کلای بر فرشت نام و چون شکا تمام و زینت شکا تمام او را

غزین صفت و مایل گردانید و کلامی بجا آوردید و بپوشانید تا زمانیکه گویند که حسن یوسف را  
 گمان ماید پسر خود است که زن را در محضه همانند شما که یوسف در اندرون آن زنانه بود و کمال است  
 استخراج حکیمانه و گفت بیرون ای برین زنانه جمعه خدمت یوسف بجهت که رفیق او نباشد  
 عبودیت و انقیاد در بند بود اما نتوانست کرد بضرورت بیرون آمد فلما امر اینک را بشکام  
 که زنان او را دیدند آنگاه که بزرگ یافتند او را در جمعی حسن او در چشم ایشان آرا آمد  
 یکبار شیفته دیدار او گشته از خودش فراموشش کردند و قطع آن آید که یوسف را ببریدند  
 دست های خود را بر او گشت که زلفها هر یک را بر یکی و کار دی بدارد و گفت که چون یوسف  
 بر شما گذار کند هر یک باره ازین ببرید و بوی کلامی چون یوسف بحسب این آرا آمد اینان محو حال  
 او شده و در هوش گشته دستهای خود را بجای ترج ببریدند و از رعایت تجارتری در خود نماندند  
 و بعضی از ایشان دست خود را جدا کردند و چون ما خود آمدند دستهای باریده خود دیدند و فلان  
 و گفتند از غرض تعجب که شکر الله پاک است خدای از صفت محمد در آفریدن چنین مخلوقه اصل از  
 حاشا است حذف الف آن بجهت تخفیف است این حد است که مفید معنی تنزیه است حد فایده  
 و در موضع تنزیه مستعمل شده و لام برای بیان است چون سقیا لک ما لهذا بشکر نیست این  
 قلام از حسن آدمی زیرا که بین جمال نه در حد آدمی را درست است لهذا نیست این الا ملکات  
 اگر چه در مکر خفته و گرامی نزد خدا چه جمالی بدین زیبایی و کمال بدین غایت و عصمت درین مرتبه  
 از احوال ملکیت است در حقایق سلیع مذکور است که حق تعالی بدین آیه مدعیان محبت و امرزش  
 می کند که مخلوقه بدین مرتبه میرسد که احساس الم قطع عضو خود نمیشدند و در جمالی  
 می بیند که از هیچ ملایمی و غایتی قائل نشوند انقصه چون زلفها حیرت زنانه و شیفته اینان مشاهده کرد  
 و آنگاه گفت باینان قد الصلوات الذی بس این آن منده لغای است که شما المثنی شده  
 ملاحت کردید مراد در دوستی او اکنون دانستید که چه کتاب من بوده و نقد را و دانستند  
 و در رستخ که من مراد است کردم او را و عت نقیبه از نفس او و در خوشی که از روی من دیده  
 فاش است بکرم پس خویش و انگاه برکت و سعادت خود نیامورد و گفت کم یفعل و کرم جان  
 محاسنه و کرم خنده که فرمایم او را با آن از انجام مراد من کیست من هر آینه نبردارم که در خانه  
 و لکن نام من الصاعین و پخته از خوار غره کان یعنی داخل در زندان یوسف که این  
 سخن بشنید روی ملکایان مجلس بر زانفت و زنان در عقب و می میرند در غرقه در لباس آنکه ما ویرا

علامت کند و هر یک جدا جدا بود دعوت کردند و یوسف گفت ملاقات ایشان را نمی توانم  
قال فربك انك تعلم و در کار من التبت احب الي من ان اذوت من ربك بمنه ممكن  
عنى نفى از آنچه میخواهند این زمان را اليك بروى او از متابعت او میل بدیشان و الا كثر  
عنى و اگر نگردانی از من بگردد من مگر و فربك ان را یعنی اگر مرا بدیداه عصمت بخواهی  
اليك ميل كنم بكون ان را یعنی اجابت كنم بطبع و مقتضای شجرت خودی انك و انك  
الجا هلم و ما شام از نادانان در ارتعاب انوشاید فاستجاب لك من اجابت كردم  
دعای او را و بگفت او بدیداه او قصر كنهه پس گردانید از او بگفت من بگرم انك فاما  
بقوت عصمت الله هو الشئع مدرستی كه او شنو است مرد دعای كس كه با من پناه برد انك  
دانا است ما حوال همه آورده اند كه بعد از نوحیدای زمان از وی زنجار كفتند كه صلاح است كه وی را  
چند روزی زندان باز دارد شاید كه قدر رحمت و نعمت را دانسته بر تسلیم بر خطر مان تو نهد  
زنجار این سخن قبول کرده و دیگر از آمد و رفت از این غلام خبری بنام كشته و طبع مر از خدمت او  
نفرته بدیده شده صلاح است كه وی را بقید بند و زنجار گرفتار کرده در زندان افکند تا مردم گمان برند  
كه او كنهه است و من از ملامت باز هم عزیز تر از این سخن مقبول افتاد حكیم كرد كه در بخت  
زندان من ندیده بگذاشتم كس ظاهر شد مر این را یعنی عزیز و اهل او را و ان بعد از  
في الايات از بس انك دیدند شاهد را از برای اوست يوسف چون شهادت جوی و با كس  
و فاعل بدامضرت كه معصیت بقوله ليس بجدد مر برای مصلحت در زندان كند او را  
حقا حقیق تا بهضای كه مقرر باشد پس زنجار برای بند يوسف انك را بخواند و گفت  
بر و سلسله حكیم تر قیب من تا بردست و باى غلام خبری نم و چند روز در زندان ویرا گوشه  
سراپا آمد و بجزرتیب داد و در دست و باى يوسف نهاد و زنجار برمود كه با من سلسله بر تن  
نشاند و در بازار مصر بگرداند و صادی انداخته كه هر كه در مردم عزیز اراده خیانت كند برای او این  
و چون يوسف را از برای عزیز بجانب بازار برد قریب صد هزار مرد و زن و بزرگان آمدند مردان سنگ  
بر سینه میزدند و زنان رو تا خنخی می فریاد میزدند و خوش باز اهل مصر بر آمدی نوحی زد و ظهر از  
دست این عریب كفتای دیگری ناله میزد كه در بیخ ازین اسیر زندانی می فریاد میزد كه این چه حال است  
و دل از آزار است و دیگری طعنه می زد كه این چه میداد و ستم كاریست كودك را كه ستم مردان  
زیاده برای حمل او در حضرت است با طوق چه كار دست انك گردان و دیگران مشكین و غریب



آرزوی آن مقید حضرت است به بند و زنجیر چه نیست است هر که از چشم بر حلال یوسف افتاد  
 و احوال دیوانه و عاشق و غمگین که ذل از دست برداری هرگاه زبان ساهای عیاری گشته که  
 الظلام من کفنان این غلامی است کفنانی عبری زبان و العزیز عیله ضبان یوسف جواب نهادی  
 باز داد که بدخیر من غضب الرحمن این خوار می بقدرت از غضب ربانی و معصیت ابرمان  
 و این نافرمانی بترک من از غضب سبحانی که دخول انیران و زلیحا چون این سخن بشنید بر خود عهد  
 و گفت یوسف را بنزدان روند و دخل قصه السخن و در آمدند با او فرزندان هفتگانه دوید  
 از بندگان ریگان یکی اساقی ملک ریای و دیگر طبایع و ملک ابرایشان گمان برده بود که در مدینه اند  
 که او را نهد و چند مردی که طبایع عبادت خود طعام پیش ملک آوردند و در شراب دار عباد و  
 گفت این را بخور که زهر آلود است طبایع گفت ای ملک شراب بر من الوه است که آغوش کن  
 ملک ساقی را گفت این شراب بخور چون بخور دوی مرا مر سید و طبایع را گفت این طعام بخور  
 اقتناع کرد پس حکم کرد تا مرده را بنزدان کنند و چو دست که چون یوسف در زندان در احوال  
 زندان را دید گفت خوش دل باشید و چه کنید خدا سهار از دهنده بفرج حاصل و جواب  
 اجل ایشان گفتند رحم الله علیه چه بسیار وی وینو جوئی پس بر نندایا همه روزی و روزی و روزی  
 آمدند و با او محال کرده با انواع سخنان او مستغنی شدند ای اگر حوائی دیدنی تغییر مودی و  
 موافق افتادای شیع این دوزندانی خوابا دیدند محال احدی که گفت ای اربابانی ای آه ای  
 که رسته که من دیدم خود را در خواب در باغی یک اصل مال بود به او که خوشه انگور رسیده و  
 در باد ملک بدست من انهم خجسته گوی افتخردم در او ابله و عیله ای خمر سید و عیب بخر با عسار  
 است و حال الا خود و گفت دیگری عیبی طبایع ای اربابانی بدست که من می دیدم خود را در باغی  
 یک اصل فوق تر ای که می دانستم بر زهر مر خود خجسته گمان را که آن سر غره نانی بود و مال  
 الطیر خجسته می خوردندم خان از زن نانی و می بودند و خجسته گمان را که آن سر غره نانی بود و مال  
 لقا و ملک بدست که من دیدم خود را در باغی یک اصل مال بود به او که خوشه انگور رسیده و  
 در باد ملک بدست من انهم خجسته گوی افتخردم در او ابله و عیله ای خمر سید و عیب بخر با عسار  
 است و حال الا خود و گفت دیگری عیبی طبایع ای اربابانی بدست که من می دیدم خود را در باغی  
 یک اصل فوق تر ای که می دانستم بر زهر مر خود خجسته گمان را که آن سر غره نانی بود و مال  
 الطیر خجسته می خوردندم خان از زن نانی و می بودند و خجسته گمان را که آن سر غره نانی بود و مال  
 لقا و ملک بدست که من دیدم خود را در باغی یک اصل مال بود به او که خوشه انگور رسیده و  
 در باد ملک بدست من انهم خجسته گوی افتخردم در او ابله و عیله ای خمر سید و عیب بخر با عسار

الانبا تصحوا لکم خبر دهم شمارا بشا فی قلبه بواقفت الی این می گویم که رنگ خمر و طعم  
قبل آن که باینها بچش را اول که بیاید بشما یعنی اخبار که بشما از جانب گفتند ما هرگز از انبا  
کاهی این نشنیدیم یوسف بنی رفیع که است از خود فرمود **اصحابا انکم لقم بشما معا علی کتب** بدان  
جزیت که بیاورفت مرا این کتب را بر دین کار من بالسام و وحی نه از قبیل که است باشد برین  
تعطیل این قوا را و بگوید این **انک کتب سدرت کین** ترک کردم و باز کنز شتام مکتوب و غیر  
لایحی مکتوب کنش کرد و می را که نمی کردند بالله بود و دانست خدا و علم بالآخره و ان  
بسیار آخره علم کاف و کمال آن نادر وید مانند نکراد ضمیمه برای تاکید کفران است با آخره  
و انبعث منه انبا نبی و بر وی کردم دین بدان خود را از اهل حق و انبا حاکم و انبا  
انظما انکه از اهل بیت نبوت است جمله قصد نیاید در غیبت ایشان بقبول کردن سخن و کار و خبر  
گوید و لهذا حامل لحاظ نیست در تعریف خود کنند تا در مان علم بر نیاید او بعد از کرده اعتقاد بکنند  
بقول و فعل او ها و ان التا و انیت تا که بفراهم و نایم طاعت بشما و انک این که  
انبا کریم بالله من شیع خدای جز می که بطریق و مدانیت او بهی شش کرم ذلالت  
این و حید من فضل الله علینا از فضل خداست بر ما که بوحی ببلایان الاهی داده  
و علی التا و ان فضل او است بر سایر ادیان که انبیا پیش از ایشان فرستاده و لکن  
لکن التا و ان و لیکن بیشتر مردمان که بفراهم بدینا نآمدند که انبیا و ان سلسله  
نبیستمان فضل و مومبت با علان احواض میکنند و ان متنبی بخوند و بفراهم بیان نبوت  
خود و انبا معجزه بر و حق آن بر طریق مرا فقت انبا با سلام دعوت کرده فرمود و کا  
حبی التا و ان ای یاران زندان و امر کاتب متفق حق و انبا و زندان بر اند که بشما  
دارید از روز نقره و این و جوبت با بیان متفرقه در مرتبه اعلی و اوسط و ادنی حیث  
بهتر است **اهل الله الواحد** یا خدای یگانه و یکتا در ذات و صفات **القصا** مرغاب  
حیدر و کنات یعنی خدای حق متقی عبودیت متب نه خیر او استقام برای تقریر است که قابل  
کاتعبد و ان خطاب بر ریزند انبا است و بر که در دین ایشان بعضی نمی برستند  
و انما شکر کان من دونهم بیرون خدای **الا اسماء و مکرنا** ما بعضی جزای خداست که بختیار  
اسامی بیرون جمعی و بر **ان سمیتمی** کانام نهادیم انرا **انما و انما** و انما  
شما کائن الله که کافر و نافرستاد خدا برای عبودیت **انما و انما** و انما

دلائل کثیره تحقیق میباشد اما بس شایسته بنسبت بخداست چه در معیت این کلمات  
بنیت که عبادت الهی و توحید را که خدا میسر کند و بر پیشانی او که فرمان داده بر ما  
بنمردان الهی است که نمیرسد ای کافره مردمان الایمانه مگر و بلکه محجوب است و البته بر  
عبادت او ذلالت الذلیم اینست و این حق درست و درست که طاعت حق از غایت  
افواج و احضار الحق التامیم و یس منیر مردمان الایمانه که نمیدانند راه حق  
چگونه است بمان نفع و سوسه سیطانی و بعد از تیره بطلان نیست انما ام یعبدون معبود  
یکتا شروع در تغییر خواندن / ده و مودیا صاحب الشیخ ای یا این زندان اما احد شما امایلی  
انیم که شما یک است بعد از روز خلاصی باید غیبتی شد و یا شامه است نشده خود  
حق از اب چنانچه میترسیده و اما آخر امان دیر که طبع است فیضت بر او خفته  
بر دار و مدت او را به در بگذرانند تا مهمل شود و فتنه کل القی بر سر خورد و عان شکاری  
وقت از اینجه از کلمه سر او این یا یکی از اینان گفت دروغ یقین هیچ خواب دیدم یا فتنه  
خوابی دیدم بر خود ایستیم یوسف عدم فرموده قضی الامر الذی حکم / ده ششم و حکم ختم  
گشت کار خواب که شما قیسه شستنیان در آن طلب تعبیر دید و خلف اینهم گفت خواب  
بود این طلب است بر اجار یوسف بر غیب بر طریق و منی ماند تعبیر معبران از مریت که چون کلام  
بر آمد گشتگان ملک آمدن این امر از زندان بیرون نبرد و قال و گفت یوسف در وقت بیرون  
نفت این الذی طلب امر آنکه در دانت اند خواجه اند و دستار است منجما از آن  
در دو وطن یعنی استیقتن در ظلمت بسیار است و منی اندود در معنی خود داشت زیرا که تعبیر  
رحمی بر طریق و منی بودند بر صواب را که حاصل که شرافت از فتنه بیاید و منی مرا خند  
از یک مرده خود یعنی بی نهای مرابع ملکات نام از این محنت باز دارند و بیست و بیست  
پس ملک بدو بود تا طبع را که خیانت او ثابت شده بود در دراز کرد و دستار را که نصف است  
تحقیقه یافته بود همان منصب نخستین بدو دادند و در حین یوسف ساقی را و سید و نجات  
بهر اند جبر کل نازل شده و گفت هر روز کار عالیشان است و یس اند و میگوید که هر چه ترا  
بر آن است که صاحب خود را مخلوق و منی از آن بمن بجهت این مرا مفت سال درین زندان نگاه  
یادم انقصه چون شایسته فرموده و لوز ساغراه و دولت سر خوش کردید از زندان و لای  
آن غافل شده خاموشی شیطان پس خواهش کردانید بر وی شیطان دگر گرفته یار کردن و یوسف

نزد مرتبه خود اضافه ذکر بر چه اذنه ظاهریست و تقدیر آن ذکر به مرتبه است  
 فی التمجید بر اینست که یوسف در زمان اقصی صفتی از آن سال بضع عددیت به نام  
 شده و گفته یوسف بعد از این واقعه هفت سال در زندان بماند منقول است که یوسف  
 قبل از بیرون رفتن شای از زندان و هفت سال بعد از رفتن او بر زندان کف فرمود و چون دست  
 یوسف بر آمد ملک بپای خوابی میبیدید برای تعبیر آن تمام حلال و نهامی خود را طلبید و کمالی  
 و هفت ملک را بانی آن تعبیر رستی که من در خواب دیده و شمع بقدر است که بستان هفت کارهای  
 فریه که از جوی حکمی بیهوش آمد و بعد از آن یا طاعت میخوردند و غریبی بر دندانت تراست  
 هفت ماهی لاغ و در شامهای اینها بهیچ زیاده نمی شد و شمع شش کت خیر و بدیدم هفت  
 حوسه سبز و قرمزانه و دانه های آن منقش شده بود و آخر یک ساعت و هفت حوسه دیگر  
 دیدم حشده یعنی رسیده و در راه و پس از این خوشنمایان شد به آن خوشنمایان سبز محمد  
 در حال انظار گردندان او بیوتیدند و بیا این حال است اشتقاق از اندام از حال  
 بقوات بیان فرمود و بعد از تعبیر این خواب گفت یا ایتها الملک ای گروه کاهنان و معبران که از حرف  
 خود امید آفتابی فتوی دیدید یعنی جواب گویند مرا می فرمایید که در تعبیر خواب آن است  
 ایستاده شاد از روی دانش گفت یا تعبیر کن من خواب را تعبیر کنید و عبارت آن عالم  
 آید یعنی اگر تعبیر این باب میدانید و تعبیر عبارت است از انتقال از صور خیالی به معانی نفسانی  
 که آن صور مثال آن معانی است و اشتقاق آن تعبیر است بمعنی جاریت از صورت و لام برای بیان  
 است و چون اهل تعبیر از علماء و حکمای و اقوام را استماع کردند و حال گفتند در خواب ملک را  
 از عالم این خواب می خورید است و ما نحن و نیستیم ما بنا و یل الأساطیر به تعبیر  
 نوع خواب را عالمین دانایان به تعبیر خوابهای حادثه میدانیم و این از قبیل خوابهای  
 باطله است ملک این جواب این را میخواست در دریای تفکر غوطه خور و ایام راه تعبیر این واقعه  
 بین غایب و این منحل منی که گذشت که ملک را متفکر و متورید از حال یوسفش یاد آمد که حال  
 و قال آن یوسف و گفت آنکه که بخامنه کما غات یافته بود از آن دو غده زندان یعنی هفت  
 و آن کت و یاد کرد از قول یوسف که مذکور شد یک کت آمد بعد از زمان  
 محقق الذبیر ای کفره یعنی دور و دراز این همه معترضه است و قوله انا انست که معقول  
 قال است یعنی بعد از مدت تمامی که یوسف در خیال او در آن کت است من خبر دهم که

16

شایسته و ایل تغییر این خواب فاکتور معلوم بدید رسید مرا بنزدان که در اینجا کس است که علم  
 تغییر بخورد اندک ازین خبر نمانده بود که زود برو و خبر بیاوردی بنزدانی آمد و گفت یوسف  
 ای یوسف ایها الصدیق ای ای یک رت گونده و صف او یهودی که مبالغه است بعد قیامت  
 آن یهودی که در تغییر روی او و رویهای صاحب او صدق یوسف را دانسته لهذا افضل است  
 گونده او قیامت قیامت در آن صبیح بکایت سبحان الله و صفت کا و غریبه باطله بخورد  
 این از سبب الحاح است و صفت کا و غریبه سبب است که در صفت خورشید  
 و آخر کایا است و در وقت خورشید خنک دیگر که اینان بنزدان خنک سازند هم حکما درین  
 حیرانند تو جواب گوئی اگر جمع تمام باشد که باز کرده با جواب تمام و تغییر است الی القاص  
 بسوی و دمان یعنی بسوی ملک و ملای زمان او معلوم یعلفون شاید اینان بدست تو مانده  
 تغییر این واقع و غریب و فضل را معلوم شد یوسف نام در صد و نهم آن واقع در آمده کمال  
 گفت با او که شما تن من را کشتید پس یوسف گفت سال که بقرات سبحان الله  
 از این نام است که اگر از حق در عادت است و استعجاب این بر حالیه است ای دین و  
 گونده فرعون امر است در صورت خدمت مساوی قوله فما حصدتم ثم یس منه بدوید  
 از غلات قدر مرده پس سزاوارتر از آنکه در خورشید آن یعنی جواب ملک کنید  
 تا از اوقات این باشد و غلات را با خورشید ذخیره کنید الا قلیل که اگر اندکی یعنی بقدر حاجت  
 و کما کان کلوا من ارجح خورید درین سال یعنی اگر با یک گردانید و با جواب ذخیره نمایند  
 بخورید ای یوسف یا یوسف بعد از آنکه از بس این سالها سبب شد از حق گفت یک  
 سخت که شعر غمخ عبارت از این نام است با کلن بنزدانی سالها را اهل آن سالها  
 خاقد هم از این پیش فرستاده باشند یعنی ذخیره نهاده که برای آن سالها الا  
 قلیل که اگر اندک همانا خورید کار از این نگاه دارید برای ختم زراعت و شکر و ای  
 پس یا یوسف بعد از آنکه از بس این سالها حفظ عامر قلیل سال که در آن یغاث  
 آن یوسفی بفریاد رسیده شوند در آن زمان یعنی خدا بفریاد این رسد و یا اشتیاق از غیبت  
 نه از غیبت یعنی باز نداده شوند و درین سال بعضی و کافیه نمانده افزون  
 بنیم مثل انکور و زرقون و کعبه و امثال آنها و این کایت از ثمرت غارت عبارت از  
 فرج سال است حاصل آنکه یوسف بعد از تغییر بقرات سبحان و سبب است غریب آنها

در این  
 سخن

فرمان نعت و عجب و یا باستبدانها قتل و غلبه و التخلع و جحف و همان با کمال کبر و کبریا  
در انهای بر نعت و در ساهای قتل و نعت داد این از این سال این نعت بر و بر  
بود یا نکت نیست العید جاریست بر آنکه تو سیم نعت کنندید نیکان بعد از نصیق آن بر این نچونه  
یوسف تعجب تمام کرد و حق باز نشسته خدمت ملک رفت و آن سخنان را که از یوسف شنیده بود و همان  
وجه تفریر نمود و رانندیده آمد و خواست که بگویش خود از زبان یوسف بشنود که را بطلب او فرستاد  
تا پیش آمد از او بشنود و اما قات و قال الملک و کفت ملک ائتني به یا ویرید یوسف ملکی  
فلما جاءه العبد فقال بر آن مقام که آمد و دل ملک یعنی شاک گفت ای یوسف اجابت ملک  
کن یوسف حایت که اول بر اوت خود را بر ملک بنگار آنگه تا که در حال او حال است نماند  
بس نکت این قال امر جمع نعت یوسف با و که باز کرد الی الملک لبوی متر خود فقله من یس  
او را یعنی خورشید تا نفعی کند و برسد ما بال انشویة اللاتی فیهم بود حال آن زنانه کرد  
مجلس زلفا و طعن آید یکتا سه دیند دستهای خود را در دست یوسف که آفرید کار من  
بصیقل هدیه نماند و در این مقام در دانا است از این عیال مر ویت که اگر یوسف  
بدون استکفاف این حال از زندان بیرون رود و ملک هر وقت که او را دیدی تقویر این معنی کردی  
که این امر درست که باز از غریب نجات کرده چون رسول باز آمد و مقام یوسف را دید ملک بفرمود  
تا آن زمان را جمع کردند زلفا را نفع بر آورد و مجلس از رحمت تحقیق این امر قال گفت ملک این  
ما خطی است بر یوسف و حاکم را شهادت بر او دلتا یوسف و حق که طلب گوید یوسف طاعت  
نفسه از نفع او یعنی نام دل خود از وی جسته قلن گفتند آن زنانه در جواب که حاشا للک  
یا است خدا از آنکه حاکم را نفع از او بداند و ی با کینه مانند یوسف این تعجبی است از قدرت او سبحان  
بر خلق عجبی مثل یوسف ما علمنا انک انتهم ما علمنا من سوء یوسف از این بدید که  
زلفا دید که جز هستی فایده ندارد و نیز باید یوسف او را کرد قال قلت لعلک العزیز کفت  
زلفا یعنی زلفا الان احصی الحقی اکنون ثابت و مستقر شد و بداند و بداند که  
درست و درست است آنرا بر او دلتا و من مر اودت کردم یوسف را بعد از نفسی زلفا  
و از روی وصال او کردم آنکه بدستی که او را در الصادقین از راست کومان است حاصل  
که ملک یوسف مقام داد که زنانه بنامه خورشید اعتراف نمودند از زندان بیرون رفتی  
تو این امر اعقوبت کنم یوسف بر و مل ملک گفت عزیز من طاعت الهان بود و لایق

و فرمودند ای پسر ای که بودی لعل که بیدار می زانی که از این دنیا می خدای  
 و غیبت می و بر می ترسی و می نگاه داشتی و آنکه الله و دیگران را معلوم کند که خدای  
 را چه می داند راه نه نماید که آنکه از این دنیا می خدای که از این دنیا می خدای  
 و امنی و امانت خود و خوف و هراس از خدا و بوسه رحمت ربانی و توفیق سبحانی و همت  
 از خجالت برانداخته اند که نفس او مستقل بوده درین امر این کلمات را از بی قولی و دلور و آورد  
 و ما این را نفسی و تنه می نمیکند نفس خود را یعنی نفس من بالطبع از میل باز و بر او عزت  
 این النفس را که از دست رفتی که نفس غدا را فرماید است بالمشو و می و بالطبع مایل است  
 به شهوات و از این جهت که مد وقت رحمت برورد درین که اعطای توفیق و همت است  
 و گویند این است که منقطع است و ما معنی من لقول ما لا یزال یقول انما الله عز و جل و برورد  
 من از اسات منصرف شو و نزد بعضی این آیه است از قول راجع است یوسف و یوسف و یوسف  
 او این را می برد که او بر یک از عقوبت برآمده است برادران را چون تو نه انداز معانی می  
 می دان که بصورت و توفیق لطف هدایت این را اندازیده اند که چون ملک ربان این سخا را از زبان  
 می در باب یوسف شنیده اشتیاق او دیدار یوسف زیاده است و قل الملک و لفت ملک  
 انکونی بی یوسف و یوسف را از من است که نفسی قانع در اندام او و یوسف خود  
 و مهمات خود بوی مان ندارم آورده اند که ملک گفته حاجب را با نقاد و مرب است با تاج و  
 بیس ملوکانه برندان فرستاد و بوعظیم هر چه تمام تر یوسف را از زندان بارگاه آورد ملک او  
 احترام نموده استقبال فرمود و با انواع ارام و اجلال برکت خود را نشان داد و گفت که من  
 ملک با و ای سخن گفت و می زبان خود جواب داد ملک گفت این چه زبانی است و می زبان  
 این چه زبانی است پس از گفت عرب منرف شده برفت جرای ملک را در عا که در ملک گفت  
 این چه زبانی است گفت زبان بدران من و ملک بقتل زبان میدانست بر زبان یوسف سخن می گفت  
 یوسف همان گفت اول جواب میداد یوسف آخر و زبانی و سلم سال بود ملک در حال او می کرد  
 و در وقت سخن و خوار و تسلیم او شده بود در حال چون ملک این سخنان از یوسف شنیده قال  
 گفت ای یوسف آنکه الیوم بر بد رسته که تو ام روز دنیا می کنی از یک بابا جاه و  
 و این را می گویند هر چه می خواهد از من می خواهد از من می خواهد از من می خواهد از من می خواهد  
 و در این وقت که می خواهد از من می خواهد از من می خواهد از من می خواهد از من می خواهد

الحمد لله رب العالمين

[illegible]



مفتی

مقتدره از در صحرای کینه هفتاد و چهار دروازه بود این کوه را سه روز و یک شب تمام  
تمام است در لطایفه آورده که یعقوب هم در اول عمر بدری بقتل آورده و در آخر عمر بیداد  
مرد و کشت و کلاه خنجر کشید و پس دفع بکشم از شامین نصیحت کرد که در وقت اللیلان شکم و شست  
من شوی و جزا چه بر چاراده او بوقوع آن تعلق که دلا محاله بفعل این کوه که در وقت حکم و فرمان  
الاکله که غدا که در هر چه خواهد علیته تو گفت بر او توکل کرد و نه بر غیر او چه قادر است  
بر اکثر حفظ نعمت و سلامت شمار این رساند و علیته و علی حق تعالی که توکل را و بر او  
باید که توکل کند توکل کنندگان و اعتماد بر غیر او نکنند و کما در حق آن حکام که در آمدند  
او را و یعقوب من حیث اهل هم از آنجا که فرمود بود این از انبیا و هم بدین که انبیا از  
ابواب متفرقه ما کان یعنی نبود که دفع کند عنهم از این که در یعقوب من الاله از حکم  
خدا و اراده او که درباره ایشان واقع شده بود من انبیاء و جزای الله الحاکمه لیکن حاجت بود  
فی انفس یعقوب در نفس یعقوب یعنی شفقت بر او را و اضطراب قلب بجهت خوف و  
و ترحم غیب بر فرزندان فضیلت ظاهر کرد آنرا و بلا وصیت نمود و گفته بود بد رستی که  
یعقوب خداوند دانش بود و میدانست لعل علیها که با نوحی را که بدو آموخته بود میطر بی و می  
و نصب حج از آن بود که گفت ما غنی عن من الله من شیء و لکن اکسحی الناس و لیکن بشر  
او میان لا یعلمون نمیدانند و جاهل اندازند بیدر تقدیر غلبه می تواند کرد و بعد دفع قدر نتواند  
نمود القصد فرزندان امتثال بیدر غلبه ابواب متفرقه در هر در آمدند و کما در حق آن حکام که  
در آمدند علی یوسف بر یوسف و مبارکاه او رسیدند یوسف بر تخت نشسته بود و یوسف  
فرمود نشسته بر سید هر یک نیک گفتند ما کنعانیانیم ما را فرمود بودید که ما را در خود پناه اندازید و ما را  
یوسف گفت دانستم پس بر وجه بنیامین کرد و گفت چه نام داری گفت بنیامین گفت چه نام داری  
اسم خودم نمرود گفت زیرا که بنیامین بعضی مصیبت رسیده است و چون من متولد شدم مادر من  
شد از این جهت مرا بنام نمرود گفت مادرش که بود گفت را حیل نیست دیان پس گفت که بنشین  
و این در حاشیه بطیشت بنشین و هر گاه که نفس خواند از گریه و استیصال نشانی که در دلش بود  
گفت هر دو مرد که از یک پدر و مادر اند بر یک خوان طعام خورید هر دو کس یک خوان از این  
بنیامین آنها مانده بگریه و در میان خود بر سید که ای خوان کنایه به پدری که تو به بنیامین  
فرمودی که هر دو مرد بر یک خوان بنشینند مرا برادرهای و پدری که در میان



قالوا گفتند آفتاب علمم و در حال که رو آوردند بکشته اندیم و کشته شدیم  
چه جز گم کردیم و میوه های آن نطفه گفتند میوه های طوایف الملائک مشرق و مغرب که آن بجا داشت  
و اشتقاق آن از صاع که وزن معینی است و بعد از آن ساری این آن گشت با کلمه و اینان و اینان  
به ویرای هر کسی که باورد از آن اصل یعنی شتر بار طعام است و کلمه و منکرند گفته ام  
و کلمه و کفیم و ضامن آن قالوا کلمه گفتند بعد از آن کلمه شمای که این کلمه ما مردم ایم و وفا  
که در بارگاه نهاده بود در نوبت اول چون این کلمه آمد باز آوردیم و می بینید که درین شتران بریتایم  
تا زید که نخورند حاجت گشایا می دم ما را کفایا نفسی تا به کار می کشیم فی الکفر من دین من  
و ملای مردم را با حق در عرف خود آوریم و کلمه و نبودیم و شتران سار حق در دزدان و دزد  
کلمه و نیست قالوا گفتند ملای دزدان یوسف کلمه حاجت گشایا در دزدی انگشت  
کلمه و اگر کشید در دزدان در بارهای خود یعنی شما میگویند که ما دزد نیستیم اگر شتران  
در میان بار شما باشد آنچه اگر چه مکافات است قالوا کلمه گفتند جزاء سار حق در دین من  
من و حجت فی امر حلاله که حق انگشت است که یافت شود مال دزدیده در بار او و حق و حجت که  
پس او جزاء دزدیت یعنی او را یک سال بر بندگی بید گرفت در دین بدرایان کلام خرمین است ذکر  
فاجبت شتران معنی شتر ط کذرت الحجزی الظالمین همچنین با دشمن می بینیم شتران  
یعنی دزدان را پس بجهت تحقیق این معنی این شتران را که دزدانند بجهت که در راه ملک باز داشتند  
چونک ابله آغاز کردند گفته با و حجت هم با و دانه های اینان فی کل و حواء آخیره برش  
از بار دزدان برادر او یعنی بنیامین ثم استخرج حواء من و حواء آخیره برش بیرون آورد که نهاده  
از بار دزدان برادر یوسف کلمه است این کلمه یعنی تدبیر حق کلمه قالوا گفتند یوسف کلمه  
ماهام تا در باب توقیف برادر نزد خود این تدبیر کند ایم دلیل است بر آنکه تدبیر در دزدان را  
یوسف از جاسوس در پیش افکندند و زبان طعن بر بنیامین گفت دند و بعد از آن در میان کلمه و حجت  
میفرماید که ملکات نبود یوسف یعنی سزاوار نبود که یوسف را خدایا تا فریاد می کرد و خدا را  
کند نزد خود یک جهت دزدی فی دین الملائک ادکیت ملک تر پس گرفت یوسف برادر  
خود را بستر قاف الا ان یشاء الله و کلمه حجت خدا و دستور او چه عادت ملک است  
که دزدان را تا زید زدی و اضغاف آنچه دزدیده بود دزدی غاصب بستاند شتر قاف پس  
و تدبیر آن بود که بر زبان برادران جاری سازد که نزد ملک است که کلمه

یوسف غافل بود و چون خوابید و در خواب بر او فرشته ای ایستاد و گفت ای یوسف  
 مرا از خواب بیدار کن که در خواب یوسف را بر داشتند و مرده او را برادران بلند کردند و  
 حکم دادند و بر مرده او نهادند و گفتند که در خواب بلند کردند و مرده او را بلند کردند  
 که فرقی از او عالم نیست و بعد از ظهور قیامت از دعا و نیایش یوسف فرمود که ای کائنات ایان  
 بر عمل است که از شما صادر شده ایشان خجسته شده منفعل گشته و وجه عذاب خطاب به بنیامین  
 کردند که ای ابراهیم ای ابن جبرعل شنیع که با آن آبروی ما را بر روی من کشیده است و من  
 و طبیعت بود که ما را از عرب بر ارجل بر نمود و از این صاحب را جلوه بر کنی و در میان ما را خود بنهان  
 کردی که یوسف را و اوضاع بنیامین گفت که یوسف را منشاء محنت و طبیعت جبرعل ای  
 نه که جبرال را جبرعل و یوسف را یوسف بنیامین برادر را برادر دید و در میان بنیامین در معرض مملکت  
 داشتند که کرب او را خورد و اکنون یعنی او را برادر زدند که او را انداختند از او و کردارند و یوسف  
 یوسف شدند و گفتند که یوسف را اگر دردی کند یا بین عیب مدارد و قد سفر قیاب یوسف  
 که دردی کرده بود آن گاه که او را برادرش قبل پیش از این یعنی یوسف در تعمیر و بیضا  
 آورده که چون مادر یوسف رحلت کرد یوسف طفل بود یعقوب و او را خود که در سفر سماق  
 بود بقرینت و حضانت او نام زد کرد چون یوسف پنج ساله شد یعقوب هم خواهر را گفت که  
 یوسف را بمن دهم تا من با او قیام نمایم خواهر گفت من تاب مفارقت یوسف نمام یعقوب دین  
 باب بالکله که خواهر گفت اگر البته از من خواهر گفت چند روز دیگر تو فراق یعقوب گفت  
 که چنین باشد یعنی یوسف نزد من خواهد بود و من که از سماق بجهت قسمت تر که بوی انتقال  
 یا غیر بود میان یوسف بست چون یعقوب سیاه و یوسف را خانه خود برد خواهر را دید که در  
 می کشیدند و آن بر سر گفت که من بد نیست به حسن او مشغول ام چون باره رجعت  
 آمد که درین سر است یکسایه را بر من میگردان و تابت بیوسف رسید او را بر من که در  
 که من میان او یافت و در غیب ابراهیم مقرب بود که در در صاحب مال به بندگی یعقوب  
 گفت که یوسف نزد تو باشد اندر خواهی پس ویرانزد خواهر بندت چون برادران نیست  
 و یوسف یوسف دادند و فاسد و فاسد بس بنیامین دشت یوسف نسبت سر و برانی نشسته  
 و یوسف خود حکم میداد و ظاهره و ظاهره برای ایشان یعنی این سخن را در دلم گفت  
 و یوسف را که ساجد است قال الله تعالی ما ننال من یوسف مدد ما ننال من یوسف مدد

[illegible]

١٥٤٢

[illegible]





بنوازش بر نیک نام برادران را خواند و بکار برد و گفت خود بر این است و گفت از همدیگر بفرمایید  
 برید این بر این مر او آن بر این بود که جبرئیل در قوس ماه بوی بوغانده بود و گفت که هر یک بفرمایید  
 انرا علی و جبرئیل بر روی پدر من نیابت بصیرت آتیا باز کرد و بینا را و چشمش روشن نمود و بحال اول  
 عود کند و گفت فی و بیاید من با هکلم اجمعین که کان خود را در کور و انبث و احفاد و خدم  
 او و قلند که بید و گفت ای یوسف بد این خود را و در ترا پیش پدرت کرده ام بر من بن حواله کنی  
 که بپرسم شاید که فرج این پدر من تدارک آن بر من کند یوسف بر من بوی دهنده و بپایه بپایه تنه تنه  
 می ساخت یوسف و از آن هم بیرون آمده با برادران متوجه لبنان شد و بر سرش تمام خود را بجا آورد  
 رسانید و گفتا فصلت العی و آن وقت که جدا شد کاروان یعنی بیرون آمد از عمارت مصر و بفرست  
 صحرا رسید باد صبا از حق تعالی دستور بخوبی است که بوی بر این یوسف بنام یعقوب بنادر نیابت  
 در سفر از ده و بشارت را بباد صبا رساند و در آن بوی یوسف بنام یعقوب رسید قال الباقی  
 لغت پدر این یعنی یعقوب جعی را در حاضر بودند نزد او از پدر کان که ای لا اجد پدری که من  
 می یابم هر چه یوسف بود یوسف را و لا انا نفی و ای اگر شما مرا به نقصان عقل نسبت  
 کنید و نگوئید که سر شده پس خرافت رسیده اشتقاق تعنی از تقدیر است بمعنی نقصان عقل که از  
 هر طریقی مر در احداث شده باشد و جواب گویند و یوسف است ای قصه تمونی یعنی اگر مرا به نقصان  
 عقل نسبت ندید هر این تقدیر من نیک در این سلیم قالوا نالک انک گفتند نه که بخدا سوگوئید که  
 تو هنوز کنی ضلک انک القدریم در همان حیرت تقدیری و از راه صواب و بجا فاده بخدا و از راه  
 درست یوسف توقع مداخلات او بعد از جهالت داری فلما انا جاء البشیر بر این نهادم که آن خبر ده  
 ده یعنی بود اسرو با بر منده آغاز دیدن کرده بکنعان رسید و فرزند را دیده و القدریم که بر این  
 یوسف را علی و جبرئیل بر روی پدر خود حاضر شد بصیرت آتیا و برشت بنیاد و در جمع انداخته و کل کرده  
 که بری او بخواهی باز آمد با بنیکان قال گفت ای فرزندان الم اعلکم ایامی که من شما را در این عالم  
 بدرستی که من میدانم حدیث الله انما الهام خدا ما لا تعلمون آنچه شما نمیدانید و من میدانم و در حدیث  
 من مای پس بفرست راه مشغول شد و برادران دیدن نیز رسیدند و در دست و پای پیدایشان را  
 گفتند یا کافای پدر الله تعالی انما اعزست طلب برای ما از خدا و فی بنا کما انما انما کما  
 بدرستی که سید ما را طریقی که کاران قال گفت یوسف سبب سبب قضا که بخیر و بد باشد  
 که از زشت خواهم بگری شما را که از بد و کار خود را که خدا را که بدست که از او امر کرده است

۲۹

تایید آن که در خواب دیده بود که در آنجا که بعضی از علمای تفسیر گفته اند که یوسف  
تاخیر دعا کرد تا بداند یوسف از ایشان غفل کرده یا نه بعد از آنکه بمهر آمد علم یعقوب یوسف حامله کرد و  
بقیله بایستاد و یوسف را در قفای خود بردارد و را عقب او بدشت و دست بدعا بردشت لکن  
لینا کردند تا حلیه ای اجابت فرموده القصه چون یعقوب با او للد و احفاد و سایر اقربا بنزدیک  
مصر رسید یوسف را که در آنجا بود و سلام کرد تا آنکه تمام و شوکت مالاکلم میر و خاند  
یعقوب را در آنجا که ایالتی برآمده فوج آن کوچه و سوت میداد و از آن تعب میفرمود و حبه را نازل  
دشت گفت از آنجا که کوچه ای این است تعب میکنی بیایند که حبه در ملک را زمین تا ملک بفرج آمده باشد  
تو بشه و مرده و راند و چون یعقوب یوسف را در می نمودند که گفت این فرعون مصر است بود  
گفت بدشت یوسف سوار شده و دراز لب فرود آمد و یعقوب نیز پیاده شد یوسف خوش  
سلام کند یعقوب بر و سفت گفته گفت السلام علیک یا نعم الله علیک سلام بر تو باد ای زایل سازنده  
جمیع غما و الما و هر دست بگردانید در آورندار عایت شادی سایای بگریسته القصه در نزدی  
مهر و منی دشت که قهری ریح ایجا ناکرده بود در آنجا در آنجا که خلوا بس هرگاه در آنجا علی ایوسف  
بر یوسف در آن منزل ای ای که حای داد و لوی خود انویند در و خاله خود لاله در حرت داری بای  
مادر بود و مع ذلک زن بدشت بود و دیگر باره بدشت در کنار اویت و حاله بدشت فرمود و برادر را  
نوازش نمود و حال او را حلقه مصر و گفت در آنجا که نشاء الله که خواهد خدا و اراده او مان  
تعلق گرفته باشد که حلیه ای که امین باشند از خط و غنا و از احضاف مکاره و بلند و شیت متعلق  
بدشت که استحقاق باشد ما من یعنی اراده الله باشد شما بر وجه امیت و استراحت در شمره و در آنجا  
ایضا کسی نبود که تعلیق و حلیه شیت بگذرد آن بود که در آن وقت مردمان از ملوک مصر خایف بودند  
در مصر و میخواستند بمهر در آنجا که القصه چون مصر در آمد این را در منزل خود فرود آورد و در آنجا  
ایضا که بر و بدشت بدشت و خاله را یعنی بالله بر علی العرفین بخت خود و خن خل و بر و افتاد  
بدشت و در آنجا که برای تعطیل یوسف سنجاک در حالتی که سیمه کمان بودند و بدشت که بخت  
مخاطب در میدان بر دند و جمل اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند و یوسف بر سر بر نشست جمل  
مردان و زنان اهل مصر نزد او سیمه رفتند و در و ما و چون چانه دیدند و چنان نیز موافقت میمان  
بسمه و در آنجا که یعقوب گفت ای یوسف اینا کیستند که ترا سیمه کردند گفت اینانند که در آنجا  
من اینان را در آنجا که خطی دیده ام و شما را در آنجا که است دیدار تو همه را را در آنجا که در آنجا که نزد

پس چون سوره خدا بود و یوسف مانند جنت قدس او فرو برد و در سجده نیت نمود و نماز خواند و مانند  
 مانند که مرآدم بلکه بجهت طاعت خدا بود و وحیست که آدم پس سجد یعقوب و فرزندانش هر یوسف را نوبه  
 نظم بودند و نماز و یوسف که آنجا می ماند بپایان نمود و اظهار سست و بیعت فرمود و کمال آید گفت  
 ای پدر من هذا این سوره کردن شما با و یوسف را یای تغییر خواب این سست که دیدم من قبل این سست ازین  
 در ایام الهی قد جعلت کعبه رسته که کرد ایندا از مرآت برورد و کار من خطا رسته و هدایت از ابی عبد الله  
 مرویت که یعقوب یوسف گفت که ای یوسف ما جده که برادران با تو می کرد و یوسف گفت ای پدر مرا  
 در یعقوب گفت سوگند میدهم ترا که مرا ازین خبر دهی یوسف گفت که ایشان مرا بر سر راه آورده اند و گفته  
 که ما بر این راه خود نرویم کن من نفهم عورت و عزت یعقوب که بر این راه من بیرون می شد و کشف عورت  
 من نمایند و عذر او در کار در این راه آورده و گفت که بر این راه من و کن و کن این کار در این راه چون یوسف  
 این را گفت یعقوب بیفتاد و بیوشت که چون با خود آمد گفت آخر با تو چه کردی گفت مرا ازین معاف  
 ای ابا یوسف یعقوب دید ازین مقوله سختی نه در بر دیده آمده که یوسف گفت ای پدر ازین مبرس که  
 او دران من جده کردند بلکه ازین سوال کن که خدا با تو چه کرد یعقوب فرمود که ماضی و دیروز یوسف فرمود  
 و قد لحسن و بنی و من افریک من اذ آخر جنتی چون بیرون آورد و مرا و او را  
 از زندان و در راه نبرد تا برادران بسفعل نشوند و جادو بکنم و آوردند تا برادران البذل و  
 بود از زمین فلسطین در ولایت شام یعقوب اینجا نشستی آن قریب بکنعان بود یوسف  
 که حق تعالی مرا از زندان به نجات بادشاهی رساند و شما از بادیه نزد من آوردن تا یکدیگر نشینیم من بکنان  
 ان شئع الشیطان از بس اندو و در دشمنان و مخالفت افکند یعنی میان من و ایشان اخلاقی و ایمانی  
 بهادران من ان مرآت بر رسته که او یکبار من لطیف و زیاده رساند و له کایش که مرآت که یوسف را و یوسف  
 امر صبیحت ملک که مشیت او دران نافذ است انکه هو العلیم که بر رسته که او سفت و انچه بود  
 تدبیرات الهیه ملک کار در تعیین مواقع و تقدیرات مرویت که یوسف دو از ده سال بود که در زندان افتاد  
 شد هر ده سال دران ملک کرد و بعد از آن که از انجا بیرون آمد ششاد سال دیگر بزیست پس او را و هر ده  
 سال بود و در بعضی تفاسیر آمده که چون دیت و ده سال از وقت یعقوب بر گذرد و واقعه دید که پدر  
 او را می گفت که ای یوسف بغایت مشتاق لقای تو ام بنسب آنکه روز دیگر نزد من آئی یوسف  
 از خواب درآید و برادران را طلبید و وصفا کرد و یوسف را و ابی محمد را و یوسف را و یوسف را و یوسف را  
 و بطریق مناجات گفت مرآت ای برورد کار من قد ان کشف ابی جنتی که بداد و مرآت

بجای بادشاهی ملکیت یاری که آن بادشاهی محروم و شکست خورده و بیاموختن مرادش  
و قیل الا حکم و یعیف از تغییرات خوابها با حکام ملل و حرام و شریع استقامت من است برای بعضی  
زیرا که بنده یاری نوی نداده بودند غا طر السموات و الارض انما پیدا شوند آسمانها و زمینها  
انت و یوم تو یار من و متولدگار من فی الدنیا و الاخره یعنی سر و دران سرای تو یقیض  
میران مراد در حالیکه که آن نداده باشم امر ترا یعنی مرا مسلمان بمیدانی که الحقیق و در رساله انا الصا  
لحیث به سلامت خنایسته من آورده اند که بعد از سه روز از واقع که دیده بود بر و ختم وصال انتقال  
فرمود انا لله وانا الیه راجعون حق تعالی بعد از تمام قصه یوسف خطاب بحضرت / ده خمسه که ذلک  
انچه یاد کرده است از قصه یوسف من انباء الغیب از خبرهای غیب است که ما بجهت ظهور دلایل  
اعجاز فی حقه الکیات و می سکتم آنرا بقوه ما کنت لک فیهم و تو نمودی نزد دیدم اودان  
یوسف اذ اجمعوا امرهم آن هنگام که جمع کردند رای های خود را برای اغندن یوسف چاه

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی بدل کند احوال عیسی با خلق را زیرا که بعضی گفته اند تقیر در زبان را بدین گونه و متغیر دانند و همان را از اول  
او و مادام که دل و زبان با او هست دارند و غفلت نمودند تا از بعضی بدین رسد این عیسی فرمود  
که درگاه حق تعالی بر قومی بفتحی عطا فرماید و این بن کن کناری آن قیام نمایند حق تعالی نعمت را بپادشاه زیاد  
کرد و از او که گفتم آن نمایان را این سبب نماید از آن که از آنکه چون خواب خدا باین حکمت او معتقد آن باشد  
که برساند بقوه سنی و بکبر و عذاب فلک هر که که می باشد گردانده نیست مرا آنرا یعنی که نتواند که آنرا  
رکن از خود و کمال هم و نیست مرا آن قوم را حق دوزخ من و آل جز از خدا که که می تواند امر این را خود و  
در دفع عذاب یا از این آنند تقسیم عذاب بود جهت آنست که مشد آن فعل به است محال آنی او است  
اینکه یحکم الباقی بشما بعد بره و او آن لغو است سریع الزوال که از شما بگذرد و در زمانه عماران  
باشد و منو خدا بر قیام نماید و حق را جز برای هر سه بما فرود که باران او را ضرر رساند و طعمها و بوی  
طعم میقم و جمعی که باران حاج باشد در میافای گفته که نصب این بر دو اسم بر علت است بتقدیر مقام  
ای اراده خوف و طمع و یقینی و بدیدار در بر و او بر سید اختر علی و ابدا السحاب الثقال ابرار را که باب  
این باران و ثقل است جمع تفسیر است و وصف سبحان آن یکتا است که اسم حسن است در موضع جمع و کتب و  
التخل و تسبیح میگوید رعد محمد و تسبیح خدا میگوید تسبیح و تسبیح مقرر می سازد این عیسی  
از منبر خدا و است کرده رعد علیه السلام سبحان الله و بر قیام تا از آن او است که ابرار را برانند و بر میافای  
گفته که در کلامه مضاف مقدر است اعیان است و معانی است و شنوندگان رعد بجهت ترس یا و ارادند تسبیح  
و تحمید میکنند خدا را بر او است که جمعی بود و نزد منبر خدا آمدند و گفتند ما را خبر ده در عید چه جزیت فرمودی گفته  
است موکل بر ما تا از آن بدست گرفته بآن ابرار را برانند هر جا که خدا میفرماید گفتند این آواز است یا نه  
زجر او است ابرار را تا از آنجا رود که خواهد گفتند رعد گفتی و الحمد لله که من آنچه فرموده تسبیح می کنند  
مجموع فرشتگان یا آنکه از آن و رعد انداز ترس خدا را از این جناس منقول است که بر عید فرشته است خیم  
آواز بر دارد به تسبیح در آسمان هیچ فرشته نماند مگر که آواز به تسبیح خدا را دارد و نزد آن حال حق تعالی  
باران میفرستد و یسئل القضا عقی و فرمودی آورد صاعقه باران از ابر قیامت میبارد بر سر  
آنرا من یسأل الله که میفرماید که بدان ملائکه در زمانه محمد با قیام منقول است تسبیح جمیع جماعت  
مجموع و کافر رسد اما بکسی نرسد و او نزد حق تعالی خدا را تعظیم باشد فرود است مردی از طایفه شیعیان  
عرب بود رسول خدا جمعی از صحابه را نزد او فرستاد و او را با سلام دعوت کند چون دیدند دعوت  
کردند گفت بگوئید خدا را محمد از چه جزیت از من و او بدست یالیا حق تعالی یا از من و صحابه گفتند خدا

[illegible]

مجلس ششمین

[illegible]

[illegible]

نفس الانسية والذين يهلكون وانكم يومنون بها ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان  
 ان يوصل اليه جوته وانكم يومنون بها ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان  
 عذاب بروج من جهنم واما قوله في خوف دار الله سبحانه وتعالى قد اراد ان  
 بس محاسبه الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان  
 نوشته است که ای فرزندان آدم از راه برتر سر برآید و مادر یلغی کن و بر هر چه بخواهد عفت دراز نکند  
 و اما ای مرا اسان کنم و بعد از آن تو بدانی و الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 به امر جهاد ابتغوا جهاداً و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان  
 نفع و اوجیر الازان کزنده سر آید و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 که مشغول باشند بمقول و یکدیگر وقت و دفع کردند با الحسنة السیئة و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 کردند اولیای آن گروه که بدین صفات معروف اند نعم حقی الذکر بر این تر است سر انجام یلغی جز او  
 عملی دادن در عاقبت آن سطر است حکایت عدل بوسنایهای با اقامت که همیشه در آن باشند و ان الذین یجلبون  
 و سطر است یک طوطی نهاد آید در آن و من صلی و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 بنسب با یمنان و طاعت من ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 اینان یعنی صلحای شان میشان ملحق شوند بمرتبه عالیه و قربت و قید حاجت این دلالت است بر آنکه هر چه  
 اسباب نفع میدهد و الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان  
 نزد ایشان آیند و گویند سلام و علیکم و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 همیشه سالم خواهند بود یا موصوفه و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 جزا است و با بر این است نعم حقی الذکر بر این تر است سر انجام یلغی جز او  
 حال در حیات مومنین بعد از در احوال ماضیان میکنند و الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 حدایز امت بعد مبتداً چهار بن حکم کردن آن با اعتراف قبول و یقطعون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 فرموده است بآن جز آن یوصل ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 بکفر با ظلم یا معصیت یافتند ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون و ان الذین یجلبون  
 ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان الله سبحانه وتعالى قد اراد ان



یادداشتی بی نام و نشان از سید علی امام علی

نه از جمل اسم رایج رسیده اند که خود پس تو نیز این نوع سخنان  
 نباید در علم شیئت به لیبال به برکت آن از اندیشه کوهی در وقت خواندن و یاد کوه و  
 رفتن او قیامت به این سخن یا شافیه شد که باور زمین بود او خواند که او کلمه الهی را به سخن  
 در آورده شد که میرست تملوت آن مرده را بر این سخن و در کلام در حیات اعجاز است و در نهایت کلام  
 و انداز را اگر بقرآن جان روان است و از میان سخافه کشیده و مردمان سخن در آید که کفار را ایمان بخورد  
 حذف جواب شد طبعیه سوال مذکور است و نیز در بعض جواب شرط مقدم است و هر قول و هر کلمه و هر  
 یا هر سخن و مایه ها جدا است و در کلام حکمتی است که موعظه متواتر است بر کلام حقیقه بل الله اکبر  
 جمیعاً از اب است از این کلام متعین معنی یعنی نه انجاست که حق ظاهر آیات مقدر بر آیت آن قادر  
 مانند بلام حد است که کار را یعنی قدرت هر چه بزرگتر است بر آن خواهد و معنی آن اندیشه را از اظهار  
 ظاهر را داد و چون معلوم است او مقدر اظهار آن نیست بجهت علم او بعدم ایمان مقدر جان نزد و قیام آن از این  
 جهت اظهار آن نمی کند یا قال چه ذکره افلم یبأس الذین اصابوا ما یبأس الله انکالک ایمان آورنده  
 یعنی موصیان از ایمان مقدر جان آیات آن مقدر نامر اند که افلم یبأس یعنی افلم یعلم است و استعجاب است  
 یعنی علم حجت است که یبأس است از علم بآنکه یبأس علیه می باشد معر معلوم معنی ایمان است که ویدکان  
 آن کویتا و اندیشه آنرا که خواهد خدا الهی القاسم جمع ظاهر این راه نماید هر فرد را بر وجه و هر وجه و چون  
 این هر دو ضابطه تکلیف است از این جهت اراده آن تو معر و لایزال الذین لکن و اولیته انانکه کارمندند  
 قضیه برسد این امر را ماضی است که اگر در اندیشه بنامد قاهر عظمی و او گویند و باز که اندیشه است  
 از خط و قتل و امر و عارت او و محمل ضمیر محل راجع بقدر است یعنی در این کلام که مجبور و از جا بجا برکت  
 حتی یاتی و عهد الله تا وقتی که بیاورد عده که قیامت است یا فیه ذکر الله ربی که خدا را بخلاف این  
 خلاف شده و عده در جبهه امتناع نزدیک الله اول این امر مدنی است پس برای تائید غیرت تهدید مقدر حال او و غیره  
 و لکن استعظمی و بدینست که استعز از دین رسول به غیر آن من قبلت بمن از تو حال که ای قوم منست و غیره  
 بر سبب دادم الذین لکن و امر انانکه که گویند نامر اند یعنی ترک ده است و در دست و اسیر بود و انانکه  
 از این مشتق است یعنی مدنی این را باند استیم در رحمت و آنرا تا شاید مقبره شوند اخذ ضمیر این را از غیر مقتدر  
 ایشان را محترمه فرط عدا و انکار و قیافه کائنات عذاب را بر چگونه بود عقوبت و این را این سخن بر سر است  
 توبل است لکن هو ایاهر که که و یبأس فاکمل علی کل نفس که با او بر نفسی با باد است و چندین بار در  
 حکایت با این کلام که نفس را از او جدا است و با استفاده بر سبیل انانکه است یعنی خدا که در اندیشه و سازنده کار را نکالاست

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

بند سی و یکم و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
که آن طبق این شرط و عدم اینها آن بشری است و اوقات هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
خداوند است و هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
اسما و زمین است بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
بعضی از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
و عذاب شدیدی است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
مسئله است که در صورت و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
دعوی خود را که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
در جنیت است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
بر هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
جسم یعنی مجرمی است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
توانیم که در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
معانیت و معاد است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
اندر راه خود است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
اوست و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
در خلاف هر غیر و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
سایر است و بدین مقرر شد که هر یک از شما فرستاده را در روز عید خود و یا یکی از روزهای  
نیز شما را در روز عید خود و یا یکی از روزهای



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برہمیان





[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الف بدانکه حروف مقطعات نزد بعضی در حروف اشارت است. مع جنانکه در الف اشارت به اسم  
 و لام با اسم جبرئیل و را با اسم رسول است. معنی این کلام از خدا بوسیله جبرئیل رسول رسید که این آیتها که می آید  
 از کتاب آیتها این سوره است و قرآن این صبیان و آیتها قرآن روشن یعنی مبین حلال و حرام  
 را و ام و نواهی او را و اقرار آن و کتاب یکیت که آن عبارت از این سوره است و یا جمیع کلام قرآن و نزد بعضی مراد  
 کتاب کتب منزل است قبل از قرآن مریم یا یوسف الذین کفوا فی الیاس وقت که در آن دوست داشتند  
 انانکه نکر و ید اند یعنی کافران در آن روز از خود دارند گوشتی فسلیم که کاشکی بودند و سلمان این از روی ایشان  
 در دنیا باشد بقوت و نفرت مومنان یا نزدیک حلول موت کفار یا در قریب از روز قیامت بدانکه بر ما  
 محفف است حاتم و ما کاف و حجت نسخ آن از دهن مرغل و حواست که رفع طاف داخل خود چون  
 نزد این خبار الله مانند ما می است در تحقق پس جاری مجرای آن واقع شده بعد از آن بر بسین تهدید و وحید  
 رسول خود را فرمود که هر چند خدا ایشان را این نام برای تحقیر پسد یعنی کافران در هر حال است و ایشان  
 بر دراز دارد یا خلوا بخور زندانچه خواست معنی متعوی و مرخوردی یا مدار انواع و اقسام و در هر حال  
 در اندایشان از آن روی یعنی توقع طول عمر باز دارند از این استقامت حال و تقارر و حال فسیف و یمن  
 از روی پیشد که بدانند و خامت کردار و تقارر خود را از امیر المومنین علی علیه السلام رویت که من بتر شما از دو جزئی از  
 پیروی می ای نفس و درازی اما چه پیروی او باز میدارد و خنده را از حق و درازی اصل آخره را از یاد او می دهم و ما  
 اهل کتاب او ما هلاک نندیم چون قدری که پیروی را با ما که هر ملاک ایشان را که کتاب و حلقه و از آن پیروی  
 بودند نوشته و نشت گشته در نوع محفوظ که هلاکت ایشان چند باشد و هلاکت ایشان که در دستش که جمله را می بیند  
 صفت فریب است و اصل عدد دخول و اوست در آن نظیر الله اما من رویت یکی چون صورت آن مشبه  
 در دست حال است و او در داخل شده یکم تا یکم در صورت آن موهوف با شکستنی پیشتر از خفته  
 من آید بهیچ روی از حکما مدت هلاک خود را و کما یستأخرون و باز بر بسین نمائند از آن بیخ

اینک نشاند بش از وقت خود و بدو از این نظر تذکره ضربت از آن و اوج هاست است  
 بر منی پس باید که که از اهل این مذهب و از نوینم از غلبه در وقت مکتوب و مکتوب  
 و کمالی و گفته کفار عرب یا اهل کمال علی بن ابی طالب که خود آمده است بر او گفته که مرا  
 از آنکس که گفتی بدستی که تو دیوانه مرا از نقد بر لبه میوانه این کلام بطریق حکم و استخرا گفته  
 و اعتقاد به منزل و نسبت جنون را بهر دست نیاید و ندانم ایشان را بهر با بعضی از اهل و نبی بر سبیل  
 شکست مانند قول فرعون این رسولم الذی ابی الیک الحق فی ما صلیت کقول تو در دعوی نبوت  
 و منزلت است بر تو از رسول و جانی است که کما کان قیاسی از این با ما بلکه گفته فرشتگان را و نبی  
 بر است خود من الصادقین اگر مستند از است کویان یعنی از است مکتوبی که مبعی کافر شنگان را  
 حاضر کن تا در حضور ما کویان دهند حق تعالی در جواب ایشان بگوید کما کان فی الله و کما کان فی  
 فرشتگان را الا بالحق مخرج خود فرستادنی طلبی یعنی بوجهی که تقدیر آن کرده و حکمت و اوقات آن  
 نموده و گوید مرا بحق منزلت مذنب یعنی ملک را بصورت اصلی و حق نمائند و یکم بعد از آن نمائند  
 جانان قوم نمود جبرئیل در زمان صبح دیدند یا خوف را بخانه هر کس می بیند و خاک کوفه ادا آورده  
 انشکام که ملائکه را بدین صورت و در دست منظرین است مملکت داده شده و کما فی بعضی از اهل مذنب  
 شوند به ایمان ایشان درین صورت بر طریق اعتبار شده و اختیار و این مسئله تکلیف است از احوال ایشان  
 است و جز او غرض تقدیر اینکه دو نفر از ملائکه کما کان الاذا منتظرین یا کما حق بدستی که مانع کما الذ  
 گشود و در مقام قرآن را که با کرد و موانعت و در معنی منفرد نیز آمده یعنی کتابی که موجب خوف  
 خواننده کما است و آنکه کتب که مامور است کما حفظت انکما نایم از تعریف و تبدیل و زیاده  
 و نقص یعنی انکما و نیز از طریق خلافت از قیامت و نبی ضریح راجع حضرت رسالت است یعنی  
 کما فی او و تمیز از معرفت وادی کما فی او و بعضی از الناس بر گفته اند که مکتوب و تحقیق و مکتوب  
 رسولان را حدیث مفعول بجهت دلالت فعل است بر آن من قبل است یعنی از تو فی شریح الا که این  
 در کتب بنیضال شریح است یعنی تابع کما قال شاعره اذا تبعه و ما یأتیهم و نیاید بدیشان  
 و چون بر شریح هیچ رسولی الا کما فی مکر که خودند از روی کفر و عناد و بدین بیان مبعی کشتن چون استند  
 میکردند چنانچنین معاندان می کنند که لست بجهاندار و در و در حق را در غلبه کفار است یعنی  
 و در صورت پیغمبر ان القای آن در و در و مکتوب است و ایشان نزد آن ایمان نیاوردند و چنانکه است  
 که در نزد آن شران است فی مکتوب الیچین در دسامی کافران زمان تو و ایشان از در و کما فی

[illegible]



۱۸۱

خود را بفرستید و هر چه از این سوره برای کار خیرتان بفرستید صاف اولی از مافات شود حق تعالی این را بفرستد  
که هر چه از این سوره بفرستید شما و اولاد شما که پیشتر از شما بسید اند اگر چه جدا باشند و در دست تان باشد  
کامها را بفرستید یعنی حق تعالی بر کمال شمار آید و نویسد ایشان دل خواستند و نذران  
درستی که برود و کمال و حق تعالی هم می کند تقدیر و تا فرزند با خواهر و برادران و سرانجام حکیم  
بدیستی که او درست کرد و در دست کار است حکیم توانای نخل و اشکار و کف و خلقنا الا انسانا  
و بدیستی که ما فریدیم انسان یعنی آدم صلواتی از کل خشک چون دست بر او زنند او از کشتن کل  
من سحر از کل متغیر و سیاه و زنده شود و بفرستد بفرستد بسیار بودن آن در آب بعضی گفته اند که حق تعالی آدم  
آفرید برین وجه که آب بر خاک بارید آن کل شد مدتی بگذشت پس از ان تصویر کرد و مسمون یعنی مسموم  
من سله الی و اذ امره و نگاه بگذشت تا خشک شد و بر نخل که حاضر داشت و آب آن را خلقنا و موان که بر  
برای است و گویند که ابلیس با فرید و او را چون قبل پیش از فرید انسان من نامی السحر و از این بود  
که از غایت لطافت در تمام نفوذ میکند و من نار باعتبار جبر غایب شد گفته خلق من تراب و اذ قال  
عیاذکم انما که گفت ترابکم الی سحر بود و از نو فرشتگان را بحجت خلافت زمین اقی خالق  
بدیستی که من آفرینده ام گفت من صلواتی آدمی را از کل خشک که کاین است و من سحر مشغول  
از لای کندیده قیاد اسحق یعنی پس چون راست کند صورت و هیئت او و بعد و جبهه که مستعد نفع روح  
باشد و نفوذ قیاد و در آدم در وی من سحر حق تعالی از روح که آورده من است و او بداند زنده کرد و اخافت  
ذرات خود در آن وجه است که در سوره انسان مذکور شده حاصل باطله که امر در تحقیق که بس میزد و با او  
ساجدین سوره کنندگان سوره تعظیم و تکویم و مجدا در آدم نفع روح فرمود فسجد الی انکم انکم سجد  
کردند و فرشتگان کلام اجمع که بر ایشان تمام تا یکدفعه بمالند در تعظیم و تسبیح و تهنیت و تعظیم  
از زمین الی ابلیس که از روی استکبار آن آن یکدفعه سر برانداخت و از آنکه بشد مع الساجدین  
از سوره کنندگان قال گفت خدا الی ابلیس الی ابلیس که گفت چه ترا عرض تو درین امر بود  
الیا فکون الی در آنکه بنام مع الساجدین از سوره کنندگان قال گفت ابلیس کم الی الی الی  
نست من که سوره کند نام برای تا یکدفعه نیت یعنی سجده ازین و شناختن حال من است که بس میزد  
خلق که سر آدمی را که آورده من صلواتی از کل خشک که آن من سحر مشغول از لای کندیده  
بفرستد یعنی او را از اخس خاطر آفریدی که خاکست ظالم و برادرش آن که آفریده است خود را  
بفرستد خطیف بر فرمان جشما کیفر و او را سجد کند ابلیس بفرستد ظاهر آدم در دست سحر باطن

۴۰  
بخت  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰





[illegible]

این فرا این شده که حکایت یافت و باید که باز این نکرده و منکر آنچه که از شما به قول خدا  
 زید و اقمه اجیت شو و و بر حدیث که فرموده شده آید یعنی بنام یا من که لعل  
 آن ملک خواهد شد و قضا الیه و علم دریم ما و وحی و سادیم بسوی او ذلالت الامم آن کلام  
 که تفسیرش این است آنکه دایره که در او بدست کسی که بنیادین کرده معطوف بریده و برکنده شده  
 مضییع در حالتی که بعین در آیند یعنی قوم تور بر سر ساحل خواهند شد که یکی از ایشان با تو ماند  
 این حالت است از مودن و رویت که جوان زانو و ... نان نیکو را دید خبر بقوم فرستاد و بگفت  
 ای ایمنه و اندک اهل غده در خانه ... یستند ... در حالتی که مرده دادند بیکدیگر را بدان  
 و این طبع فاد شد بابت آن قال لعن لوطا ... لوطا که لا و ضعیفی بدست کسی که این گروه همانان  
 پس این جمله تفسیری است پس ما را و انبیاء یعنی ایشان بر اسات همانان موجب اسات همانان در  
 و الله و ترس از خدا در ارتکاب فاحشه و تخرنوب و خوار و غل سازید و برایش همانان  
 قالوا لکم تسلیات فتنه ایامه این نادیم عن آله المین از حدیث عالمیان یعنی غریبان به فاحشه  
 ایشان مخصوص بر بوده قال محمد لا و بنای گفت اینها دختران من اند یعنی زنان قوم من چه بر من  
 منزله دهد است سب یا لفظ که خدا علی خود را بشهادت سطر اسلام انگشت خاک علی که کشید  
 بندگان آن جزای را که من میگویم کفر است پس به طاعتی توان نمود از خود بدست آوردند قوم لوطی  
 سکرتم در پیوسته و کراهی خود بخود که سر مردان می کشند و از دست غفلت گراهی کشند و کشند  
 که خطاب بلوط است یعنی ملائکه گفته که گویند بهر قوم که خود را در نهایت غیبت و شدت ظلمات تصور  
 پس چون نصیحت تو بشنوند تا حدیث نعم الضحی پس و ارفقت الله و میباید بر این باور  
 مله بانگ بر ایشان زد و شتر فیه در حالتی که بروشنی روز در آمدگان بودند یعنی بروت شروق آفتاب  
 مستطایل صلیک ایشان را فروز و رویت که حدیثی از جعفر خود را در زیر شمشیر کرد و از آمدن و  
 نزدیک آسمان برد و از آن منون کرد و جمعنا پس گردانیدم عالمیها از آن شهر و ساکنان آن را  
 یعنی زیر و زبر گردانیدم آنرا و اقطر غایتیم و جبار اندیم به ایشان گفته اند که بر قوم از ایشان که غایت  
 بودند از انبالاد جماره و من سبیل سنی را نوشته نام هر کسی که نام زد او بوده است بر آن کلمه  
 بدست که در ملائک کردن ما قوم لوط را آیات را اینها نشانهاست بر آنجا که توفیق معینی فرموده  
 نوسم و فرستاد که بظلمات در نکرند و حقیقت ایشان به است آن نشانها و متفکران بر تیر  
 ارتقا و بدست کسی که خدا نشانهای موفقه بسبیل تقیه برده داریم السلوک است یعنی برای که قافله میروند

[illegible]

در پیش آید که هفت کاروان قریش میوزد در کودا سندان مطاع بسیار و ملاطفت خاصه و خوار از محمد  
که مؤلفان این سخن و کلمات و اوقات کند مانند منظر کلام این در حال باشد که این ملامت در دست با بود و ملاطفت خدا  
نقد میگردیم آیا معاذ الله لکن فیما کان و بعد از شش ماه دایم تر استبعا و من المثنائی وقت یکبار شانی که گرفت  
و این هفت آیه هر از این هفت قافله است مراد هفت آیه فائده است بعد از آن فرمود که این سبع شانی و قرآن عظیم  
که مراد اند از این سوره انفاسه و ما حق تعالی آنرا در مقابل او قرار نگیرد و اندکی و تلفیق که تقدیر اینک به اسامی المثنائی  
و الْقُرْآنُ الْعَظِيمُ یعنی داده ام این کتاب و قرآن بزرگوار انصاف قرآن بعظمه حبه با انصاف در کتاب  
عظم سوره فاتحه که در مقابل آن واقع شده و این عطف عام است بر خاص حاصل که حق تعالی بعد از تمامی اصحاب  
با صلواتی که از این آیه فرمود و گفت فاتحه الکتاب و قرآن عظیم بفرست از جمیع اهل بیت  
دنویه و بعد از آن فرمود که ما عظمه الکتاب و قرآن عظیم بفرست از جمیع اهل بیت  
و ادیم آیه بآن جز از واجها صفا را صفت از هزار نفری از زبانت است نه از نظر یعنی آنچه از انصاف گفته  
از خود و نظاری و محوسم و عجمه اسما را دادیم مایل منو که آن بغایت حقیق و بی اعتبار است نسبت به  
بنو آل زلفه که شتم از مرتبه رفو و در علیه و نام قرب بدر راه احدیت از برای اهل ایمان و تقوی مدبر  
است که از زمین طیده اند و به و کا کائنات و اندوه محروم غلبه هم بر کفار غیر عدم ایمان این با غلبه منو به  
مرایشان دادیم نعمت و نوبه و تر اندازد گویند که ما را صاحب است یعنی اندویشی ما بشی بود توانی و در  
یاران خود و اخفص جناح است و فرود گیر بال خود را یعنی تواضع کن لیس منو متین مومنان را و حق نمایان  
نعمه که خفص جناح است که است از خود خود و در دست که بود که به انب اهل خلق عظیم خلعت خلق جز  
مرالای که حضرت راست نیامده و قلم و پیرانی انا الذین یبیدنهم به ما بهم نه عام المکتوب بود و او را کار  
همه انی کما مثل انعمای خود داریم علی المقتدرین بر خسته اند طمان اندین جعلی القرآن انکلیه  
قرآن را عظیمین پاره پاره بخش کرد قرآن را عجمه و در باز نمودند از خود و عجمه و کلمات و مقدر  
و اساطیر الاولین عظیمین جمع عجمه است و اصل آن عجمه است من عجمه است اذا جعلها احضا و نایب  
سوق آیه بنابر سلیله حضرت رسالت مرتبه است از آنچه کفار که میزدند از نسبت دادن شرم و کذب  
و اساطیر اولیای بقرآن یعنی ای محمد از این اندویش پاک ما بشی بود و نهار کانی در حق توحید و محصل یعنی  
میکنند حق را پاک است ببحرین برورد کار تو نشکندیم اجمعین بر این امر این از اسامی خود را میزدند  
ما تونی یعملون که از آنچه بودند که میزدند از تقدیم و کذب و بر حق آن هر یک را بجز او سر او میزدند  
و بدینک آمده که حضرت رسالت بنا بعد از این گفت مردم را بخفیه و محبت میفرمود تا ما را

۱۸

چون ناله شد و این آید آو. و چنانچه پس آشکارا و ظاهر بماند و تا خود را با مایه خود میانه بطن او را و  
تو این و آخرش در وجه دیگران عن الغفران از رنگ ارغوان و سبغات پنبه بدیشان و این چویند  
ملتهفت نموند که فاصح در اصل لغت بمعنی امانت است و تیز و انجام داد آنست که با تواریخ بدین معنی است  
و دعوت ثبوت فرما آورده اند که منجی خدا را از شراف قریش و بدین معنی و غیره که در جوهر خدا و اصحابی  
می نمودند آنحضرت را اینها را کرده بود و اینها بغضب طالع گرفتار شدند و بهر امانت رسیدند و اینها را ناله  
ایا کفیتا انما المستهین یعنی بدین که ما کفایت نکردم از تو ترستند انشد کان لا اله الا انت سبحان  
ان الله میگردانند یعنی تبارک می سازد مع الله اخلای بحق الجبار آخر خدا را در کبریا طافش سوف یعلمون  
یعنی بدین عاقبت کار او بدین معانی است که در خود در دریا و آخرت و لقد علموا و بدین است که مایه  
انک یضقی صدق الله انک میبندی و بدین تو باقی تو انک با تو ایست میگویند از رنگ و طبع تو  
و سبغات و فسیح میگردانند پس بدین است که در کار خود یعنی بگو سحان الله و عده و کثرت و انشاء  
جدید و ما را از کار گذرانند تا آنحضرت غم نخورند و غم نهند از تو عاقبت کند و این است که در سترش کن  
برورد و کار خود را حق تا آنست البقیین باوقتی که بدین تو که مراد آنست ما را ایستاده که در سترش کن  
اولین و دست از سترش او را در سوره خلج این عده و عطا و معنی کل است و این است که در آن نامه  
فما جوا بخل ما عوفیه است تا آخر و در آیه صفر و مروت که در دریا و سوره الفجر خواند حق تعالی  
اول از مقدار خود و سوره مصلی او در جنت عدل باشد که در وسط جات است آورده اند که در سترش کن  
معاندان را و عده میفرمود در قیامت قیامت یا عدا یا عدا یا ایستادند که اگر بر سبب او رضای او میگوئی واقع  
نمود در میان حق که بنام خدا و از ان خلاص خواهند داد که اند

[illegible]

و در میان باری می بینی که لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ و میفرستد فرشتگان را با سُبْحَانَكَ و میباید که سبب حیات و موت  
 به جهت جهالت و جهل است. بگویند مراد بر وجهی است یعنی مظهر یا مجرای نماندنی سازد بر تقدیر میفرماید  
 و فرمود میفرستد مظهر یا روح و حق أَصْنَعُ در میان خود یعنی همه زمان بر دار خود علی حق نیست و همه را بخوار  
 من عباد و از بندگان خود که استحقاق نبوت داشته باشد آن کند رَبِّهِمْ این بسیار است که بعضی فرمود میفرستد  
 مظهر را بر انبیاء با اعلان نمیدارد و اما نگاه سازید لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا انزال این است که نیت خدا می شود  
 عبادت مگر که اگر نبیند و روزی دهنده ام. فَأَتَقَعَتِ الْبُحْرُ رسید از من و جز مرا میسر نیست و انزال درین مقام  
 اعلام است آیه دال است بر آنکه هر چه بر ساطت مظهر است خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ با فرید آسمان از زمین  
بِالْحَقِّ حکمت درست یعنی ایجاد آنها در بر مقدار شکل و وضع و صفات مختلف و تقدیر آن فرمود و محقق  
 در حکمت با خود خود تعالی عَلَّمَهُ که در مرتبه خدا از آنکه نیاز جدید برای وی خلق الْإِنْسَانِ با فرید  
 آدم را لَعَلَّكَ تَفْقَهُ از آب منی که جمادیت بد حس و فهم و سیال است که وضع و شکل بدید و در فهم  
 و عقل داد فَإِذَا دَخَلَ پس اندام او خَفِيفٌ مُتِينٌ جدا کننده است آشکارا یعنی ظاهر و پنهان و میفرماید  
 که سخن خود را بخت ثابت سازد و الْأَنْعَامُ چهار بایان را که اصناف نمایند خَلَقَهَا که اگر بدید که از برای  
 شما فَخَلَقَ و چهار بایان و نفس گرم کننده یعنی جامه از پشم و مو که در مار باز دارد و در میان خود دیگر  
 شمار در اینان منفعت است از شمع و شیر و کرابه و کوب و جز آن و مِنْهَا کلونی و از اینها میفرماید  
 یعنی شیر و روغن و گوشت و پنبه و غیر آن از این توان خود تقدیر طرف جبهه محافظت جزو است  
وَلَكُمْ فِيهَا و در آن چهار بابا یا إِنْشَاءً از منی و آرائش حیوان يَتَحَوَّنَ شکامی که بار میگردانید  
 آنها را از چهار بابا که خود یعنی آن روز و حین تَشْرَبُونَ و وقتی که بیرون میکنند آنها را برای خود یعنی  
 و تقدیر راحت بخت آن که جهان در آن از خدمت و تحمل أَفْعَالَكُمْ و بر میدارند و ای کران با میدان شما را  
إِلَى بَلَدٍ که گویید بَنَدِي که بنشیند شما با الْفَيْدَةِ رسیده بدان بابا برای کران با میدان وَالْأَيْشِقَ که نشین  
 مگر هیچ و سخن که بعد نهی شما رسد أَنَّهُمْ بد رستی که آفریدار شما که وَوَفَّ و در میان شما که سابقه  
 خدمت کردی شما را نعمت داد فَرَجَعَكُمْ و چون نمیدهد که با فرید بن چهار بایان بر شما احسان کرد و الْحَقْلُ  
 و با فریدیم بدان لَوْ أَلْبَغَا و استر آن وَالْحَقْلُ و خزان را لَيَكُونَنَّ تا بنشیند آنرا و از بنشیند و نا  
 که آرائش کنید روز کار خود را آرائش کرده و این مفعول فعل حمل محذوف است و تقدیر را بیک و نفس خود به کار نیست  
 و گویند این معطوف است بر محل اثر که بِأَوْفَرِ نظم نیست آنست که بدینست بفعل خَالِي است و در پیش  
 او نیست و دیگر که مقصود از خلق کردن است اما تَرْتَمِينَ بان با علم است و این آیه دال است بر تحریم الْقَتْلِ

۱۸

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

باغ خدای تعالی در حالتی که گشایال بند بخت است این از اینست بجز در اینست بقیض  
 ارواح خود را نفوس ایشان با کلیه قوت خود میزند و میزند و در ششکان بر میزند  
 بقوت خود که اینست اینست که تمام خود را برینا دارد و خلایق را در اینست و اینست  
 چنانکه میگویند لب انچه بود و در عمل میکرد و خرات و خستات و گونید بخت و در عمل  
 بهشت در وقت بعثت و شور باشد مثل بنظر کن ایانتاری برینا از اینست برای  
 انکار است یعنی منکر نیستند الا ان ما بینهم الملائكة که میبایند بخت این در ششکان بقیض و ارواح او  
 او بانی اینست که با بایه فرمان پروردگار نوبت است استعمال اینست که انکه انکه انکه  
 اینست که فعلی که کرده اند و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 انچه رسیده و شاکه خداست وستم کرد خدا بخت این و لکن کاتوا انفسهم بظلمون و لیکن این  
 ظلم وستم میکردند بر نفسهای خود بکفر و عیان فاما انکه پس رسد اینست که اینست که  
 ما کونوا جزا و اینست که در حقیقت و در دین اینست که اینست که اینست که اینست که  
 ما کونوا به بخت و اینست که جزا بود که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 که در اینست که اینست که در خیر و شرمست عمل است و قال ان بنی اسرائیل و کفده انکه شرک اهد و نه  
 کونوا لله اگر خواست خدا ما عین کایم و دونه بی برستند بجز از خدا من کایم چه جز عین و کایم  
 ابا و نماند و نه در ان ما کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم  
 را از بجز و سبیه و غیر ان کفار این را بر و برستند و بکفده و عین کایم کایم کایم کایم کایم  
 انکار و بیست و نه کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم  
 از اها در ششکان خلاف ان از انا واقع بی شد حق کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم  
 اهل که فعلی که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 فعلی که انکه اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 پیدا و انکه اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 شده بجهت انکه اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 رسانند و کفده اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 نیستند و فرموده و در اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
 کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم کایم

۱۴۸

این کتاب ازین نام من قدی الله تعالی که بر سبیل الطاف و رحمتی او نمود و ای ایشان را  
 یاران من نظر ده و قایل و مودود اختیار یاران کرد و سختی و آزار ندهد و این را از ایشان من  
 حق کند بود که بخت فریاد و غم و شوم و آفات را بد و صحت ظاهر و باطنی علیه السلام را از  
 خندان یعنی در خلافت خود اند و مستوی و دروغ گفت و غیره و کس بر کند ای من که آن را از ایشان  
 در زمین فاش نماید که کسان پس نگرید ای حاضران محمد رسول که بگویند بود عافیه که آن را از ایشان  
 کما یکتب کند کسان یعنی بر دوا عار و دهم و بگذرد و بظهور جبر و در آن گیرد و بارشما و ای که در  
 این کند که ایشان که در دستان مملکت خود نشوند که ایشان شده اند بعد از آن بر خدا و فرست  
 و محمد رسول بر ایمان ایشان بوده فرمود که آن صحیح اگر سخت بگویند و در حق و رزی ای  
 علی من الله بر او بافتن باشد که آن فای الله پس بدست که خدا را که فیض باری میض  
 راه نه نماید بر وجه الماء و اضطراب انگس که فرط غنا و طریق جو و پس گرفته اند و ما که گفت و سیت  
 که آن را این و کما یکتب از یاری کند کسان که دفع عذاب کند از ایشان منقول است کی از  
 مسلمانان را و این بر کافری و بی بود و تقاضای آن رفته در انجلی حکما گفت بدانی خواهی که بعد از  
 موت مرا زنده کرد و اندک و گفت که تو امید و آری که بعد از مرگ زنده شوی مسلمان گفت  
 آری که فرمود که خود که همچو پس بعد از موت زنده نشو و آیه را و افسوس الله و گویند  
 خود و زنده ای عطف بر قول و قال الدانی از کوا بخت اعلام بر آنکه همان که من  
 نوید اند نیز منکر بعث از بی سوگند خود و زنده ای جحد ایمان خود است بر من موکل  
 این خود یعنی بعد که در درخت سوگند لا یبعث الله به انکر و خدا من موکل و جحد جحد  
 از آنکه بجز در حق تعالی ذکر و از ایشان فرمود که آری بر آنکه بنشیند مردان برای  
 و تاب و تواب و عذاب و عذبه و وعده که در دست خدا و وعده که در دین بر زنده کردن  
 مردگان و رسیدن ایشان به پیران و با و بختان حکما و وعده درست و راست و این  
 شبهه در محقق موعود علیه و افعیت بجهت آنکه بعث از مقیمهای مکتب و این الله تعالی  
 و لیکن بیشتر مردان از غایت جهالت و غلات لا یعلمون نمیدانند که مبعوث خواهند  
 شد و گفت در حکمت از او سبحان حال است لیکن گفته ایمان کند و در دین  
 و این را برای ایشان است بعلل محمد و نبی ای بیستم یعنی بر آنکه و این را  
 علی الله تعالی از آن که در حق تعالی این جزیرا که اختلاف میکند و این

[illegible]

[illegible]

من کما یجب ازین کلام این جان بر دوست زبیر که رب و کت بسیار است خواه در زمین خواه در آسمان  
و هر دو سوره و تقاضای رب و علم از آنکه آرد ای رب کما یجب و با انبیا و کفر کما یجب و کما یجب  
استفاد از این چهار اهل محبت و ارض و آسمان و کما یجب و کما یجب و کما یجب و کما یجب و کما یجب  
چیز نیست بر هر یک بجهت تسبیح و یا بجهت بر جملات و یا بجهت تسبیح و یا بجهت تسبیح و یا بجهت تسبیح  
و در خودی و بقول نیز استعمال میکنند و کما یجب و کما یجب و کما یجب و کما یجب و کما یجب  
عبادت او و در وقت کسی بر دو نوع است سجود و عبادت که در وقت سجود بر زمین از خودی بر زمین  
و آن سجود خودی و بقول است و سجود و تذل و خضوع و آن سجود و عبادت است و سجود و تذل و خضوع  
این آیه است و بعضی این را سجود عالم بالا و ادبی خوانده که در مقام ذلت و خوف حق را سجود میکنند  
پس بند بگوید که درین محل بین دو حجت مرعیه کنند نه ۱۰۰ در زمزم جدا گنجایش ده  
بجای آنکه می ترسند و بگویند از عذاب پروردگار خود که ناکر و زاید بین تو قیسه از زبان آن  
و یطعنون و میکنند بطعن و در غیب مایه می خواند و اگر فرموده اند از پیشش و ذکر و تیراموز و در این دلیل  
بر آنکه بگوید مکه و در میان خوف و جلاست و دلالت که حق تعالی را بر آسمان فهم در شکافی است  
که در سجود و آن زمان که ایشان را از فرموده تا روز قیامت و هر دو بطوری ایشان میگرد و از خوف  
خدا چون روز قیامت رسیده سجود و او را که گویند یا رعد انبر سینم خدا که حق پرستند نشانه  
بر او دین میکنند و او عبادت خود و قال الله و گفت خدا تعالی را که یحیی و ابراهیم و ادریس  
و خدای را بجا آید و ذکر این بر آیه ناکب است انما هو الله و احد بر زمین نیست که خدای معبود است  
بکتابی و حدیث لازم الیه است زیرا که الوهیت شایسته انبیت است و آیاتی که از قبیل پس بر رسید  
از من و الله و مراد از است تانی السوا و الارض و آسمان و زمین و کما یجب و کما یجب و کما یجب  
و ملک است و الله الذین و مراد از است طاعت و قضا و داری و احسان و کما یجب و کما یجب و کما یجب  
و یا دین یعنی خبر است یعنی او را است جزای عمل در حالیکه در اتم است و غیر منقطع به نوبت  
و اتم است هر کسی را که بوی کویده و کسی که بوی کافرنه و انفع الله الیه و انفع الله الیه  
می ترسد و حال آنکه موثر قنایت نمی تواند غیر از نفع نیست و کما یجب و کما یجب و کما یجب  
نفع از نفع ای چون محبت برود و حق الله پس از خدا است و امر عمل به باشد که کمنه  
چیز طاعت با عباد اجماع حصول بر استقرار نیست چنانکه رب اخبار است با کمال الله  
نسب حصول آن از او و اما مسئله الصواب پس بر این است که شایسته چون مرض و قنیه



[illegible]

جمع شد و در آن وقت حضرت رسالت پناه این عالمیت قیوم را از میان ایشان  
 بر آنجا که خود از آن فرمود که لَا تَقْعُدُونَ عَنْهُ و اینست که در بالا از آنجا که  
 آخره مِثْلُ الشَّوْصِغَةِ است که این اخبار نشان است برین و فرزند و فرزند  
 این بنیاد است و وَكُلُّهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى خدایت صفت بلند کمان تقدس از صاحب  
 و ولد که از صفات مخلوق است و وَكُلُّهُ الْغَيْبُ و او غایب است و قادر بر هر ملک افکار  
 احکام الْعِلْمُ حکمت و مهلت این تا وقت معلوم مراد بنیاد و صف اوست و صفت  
 کمال و نفوذ و جلال و وَكُلُّهُ أَخِي اللَّهُ النَّاسُ و اگر بگوید خداوند دامن را یعنی کافران را  
يُعْلِمُهُمْ و شعاعی این بنیاد است از طریق حق ما ترک علیها کذا و در رویه  
 زمین بین و آنکه هیچ جنبه از اهل شرک و عیان بشوی کفر و نوعیت افکار  
 بدون ذکر هیچ جهت و دلالت ناس و در اینست بر آن چون اهلک غیر صفت  
 است عیان صفات ظالم است حق کما از آن مشهور و میر است پس و ادراک خاص  
 می باید داد به هر جنبه از اهل تکلیف که می باشد کفر و عیان  
 شده باشد و صاحب کشف از این عباس روایت کرده ما من دین  
 ای شرک بدست علیها و لَئِنْ يُوَخِّرُوهُمْ و لیکن باز پس می آید و خدا این  
 و مهلت میدهد بجهت امکان رجوع این بنیاد را أَجَلٍ مُّسَمًّى تا وقت که آمده  
 است برای موت یا عذاب این تا أَوْ أَجَاءَ أَجَلُهُمْ پس چون نیاید وقت معذور  
 این بنیاد برای عقوبت تا در همه وقت مرکب این بنیاد است لَا يَسْتَأْذِنُ و معافیت  
 پس نیاید ساختن از آن و لَا يَسْتَفِذُ مِنْهُ و هیچ کس نمی تواند از آن فرار و باید  
 شود و جهان لحظه و يَحْكُمُونَ لِلَّهِ و حکم میکند در هر اربعی برای او و لَا يَسْتَأْذِنُ آنچه  
 نمی آید و اگر است و از او که برای این بنیاد است یعنی در آن بنیاد است و در هر روز و هر روز  
 و يَقُفُّ و با وجود این يَسْكُنُ السَّمَاءَ الْوَعْدِ و آسمانی این در روز و آینه میگویند  
لَهُمُ الْخُسْفَى و ایشان را است بهشت با منسوب نیکو و هر یک از کافران میگویند که اگر از عرض  
 رجوع بخواهد باشد از آن بزرگ او را نمیگویند و او بود حق تعالی و در قول این بنیاد و خود  
 که يَسْكُنُ السَّمَاءَ و واجب لازم که فردای قیامت أَنْ لَّهِمُ السَّمَاءَ و از سر میگویند و این بنیاد  
 تا در روز و وَاللَّهُ مُرْطَوْنٌ و تحقیق این بنیاد است لَا يَسْتَأْذِنُ و در روز که قبل از آن

بکم

همه آن تن باشی و در چشم من بعد از من از مال کفا هر چه به چشم من است  
بگو به غنای از سکنای از نفس گسها و می پیرانی ا ای اتم تسبیحی از این که در زمین است  
شیر از قرین لقمه ایگان پس بیاست برای ایشان و هر که شکر که میسر است  
انما لکم که در این میان را آنچه این کافرشه از رسولان و کتاب این کرد و فهو و لکم  
پس بستان دست ایشان است امروز منی در دنیا و تغییر دنیا بوم برای سرعت زوال است و طلب زمان  
آن و لقمه علی ای الهم و مرا این را است عذابی را بگوید قنات و ما اقول لکم انکم ان  
و نفوسا و در روزان الا لکین کبرای انک بیان کنی و روشن کردانی لقمه برای مدوان  
الکلی اختلغوا ان جزا که افشان کرده اند و در امر توحید و احوال عا و قسری و در حمله  
و که بجهت راه نمودن من و برای رحمت مطلوب بر محل نشین بی نخواستیم بر نو کتاب را که بجهت  
را نمودن و برای رحمت بی ناسب رحمت و نفی و این شد لقمه و میسون مرکز می که بفرست  
که بدان بعد از آن اعتبار میفرماید از انعام بر بندگان بقول و الله انزل و خدا فرستاد و سبحان الله  
سأله از آسمان ای را فاجابه الا دخی پس زنده کرد اند بآن زمین را بعد از مرگها پس از  
مردکی این بی بعد از مردکی و خنک بآردان تازه کردند زمین را با انواع نبات ان فی ذلک  
بدین که در آنچه که کور شد که بگویم این است است که را القوم ستمعون مرکز می را که  
بشنود که گوش تو را و استماع کند به اصناف و ان لکم و به رسن که در کتاب است فی الانعام  
و در وجود چهار زبان لغوی و لای که بجهت که به از آن این سینه است برای تفصیل اعتبار که بجهت  
فی انما انما را را بگویم بیغی از حکم آنچه در شکمهای ذوات الا بآن است از جنس نعم  
بین بین قوت و که از میان سینه و خون من بیاست متعلق بنفسم بیغی از انما  
نما را از میان دشت و دم لبا خالصا شکر که آب از خون دم و را بجهت ساقا القمار این  
که آورده و خوشگو امر استامانگان را و تذکر و توجیه خبری بطور اعتبار کلمات و نوشتن آن  
و در مورد که بنشین اعتبار معنی به انعام اسم جی است و لهذا از اسبی و در باب مفردات ذکر کرده  
و کسی که قایل است که من بیغی نعم است خبر راجع بیغی میدار و زیرا که این از بعضی از بگویم نه و  
که بیغی شکر از کلمات بیغی جزایات که خارج است از باطن سینه و خروج از انما  
و لطافت از میان کور است و خون اینی لایح و طایفه و این است از حکمت الهی و در حقیقت باید که  
آورده اند که نفی بخلوص این است بی اگر در وی که از بعضی وقت و دم بیغی این را

[illegible]

[illegible]

در اتوال این امیر که سبب اهل هند و نوکر و مالک زفاف چینی از موزایی شده است  
در قفسه باز گردانیده روزی اهل مال خود علی ماکملت آنجا بنشیند بر خاک مالک شده و به پیوست  
ای رایت ن یعنی خواجگان مالهای خود را بندگان خود نسیدند که اگر امکان مالک بود و اهل  
خود شریک سازند قفسه بنشیند و سوار باشند و لاله و مواله و اهل دار مالک ن پس  
بجست بنشیند و طر بر مالک و عدم رها بسا و دست بندگان بایشان نمیدهند و نسیدند  
شریک خود نمیکردند تا موجب نقصان ایشان نشود و روزی بعضی ایشان که لاکر حق تعالی  
روزی در برابر ایشان تغفل فرموده و از هر ارد و ملاک روزی را بر مالک خود نسیدند و اهل  
در ارق ایشان نمیشوند بلکه حق تعالی را رزق همه مللک و مالک است یعنی حق تعالی را  
همه ایشان باشد و هر در عز و جت مسوی باشد اکتبغده الله تعالی و اهل مالک و اهل مالک  
نم او میکنند و بون ثابت است که تمام جمع عم ایشان پس هر کس را شریک لاکر و شریک است  
باشد و الله جعل کلمه و خدای با فرد برای شما من اکتبغده از جستن ارق و جانان را  
که بایشان آرام برده و جعل کلمه و او دید این شما پیش من از و اجم شریان و حقه و اولاد  
و اولاد با هزاران چاهه یعنی سرخ در خدمت است و نبات در جوت خدمت کند بکنند  
و در قفسه و روزی و اولاد را من اکتبغده از با کبره یعنی از اموال حلال من برای تعقیب  
چو نبات دیاموز آخره است پس دریا جمع نباتات آبال بیان نداده اند اقبال علی بن کمال  
ایا بیو ده میزد و ند مشه کال چه عقیده مشه کال ان بود کتبان امانت ایشانی کنند و روزی  
و در امانت ایشانی کنند و بنشیند الله و نعمت خدایم بفرود ایشانی نمیکردند و افاضه  
نوع نبات میکنند و باطل که شیطان است که ایشان به و نمیکردند و نعمت که هر روز  
است یونی ایان بی آرند و بقیه فنی من و فنی الله وی برستند بدوین خدایا  
بمالک که هر اس جزیرا لایست بر ای شما بر دانه روزی و در دین و ایشانی  
از اسما نباتی باران و الارض و از زمین یعنی نبات خلاصه معنی ایشانی که فنی ان عباد  
تان میکنند که ایشان نمیشوند که روزی و بعد علی بنینا جزیرا برستند کال را در  
و نبات و شمایا بل نه دناست و لایستقون و املا ایشانی که در استقامت  
نیت یعنی ایشان ملک روزی برستند و کال نیت که خدای را ملک و کال  
که دانند و جمع نمیدر این و توجه آن در لایستقون و نظر فنی و فنی و فنی

۴۵

نشا

و

این مقام است فلا یقریب فی سائر معنی سازد و الله الا محال برای خدا امثال و شایع  
پس چگونه بتلذذ را متذلل و شایع او میکردند و این را ائمه لا تقرب منه ان الله یعلم  
چیزی که خدا میداند که مثل چگونه میدارد و آفته لا تعلمون و متذللانند که مثل چگونه باید  
ز بعد از آن از او متذلل میگردد و خود و متذلل برای معبودان با کمال کفر پس میفرماید  
که **وَرَبُّكَ اللَّهُ مُلَّا** از معنی این که متذلل را که آن این است **عَبْدًا مَلُوكًا** و در مورد  
و متذللان و غیره از آن که او را تقبل کند و انانی ندارد و علی چنین چیزی از حق و حروفین  
و در قرآن **وَأَزَادِي** داده باشد و در ابتدا از زبک خود در ظاهر و درونی  
و این معنی بسیار هو پس این مرد را از هر دو نفی **مِنْهُ** نفی میکند از این و درونی  
میخواهد و **جَهَنَّمَ** اینان و استکار را یعنی هر نوع که خواهد خرج میکند **هَلْ يَسْتَوِي** یا برابرند  
بنده گان با اختیار در تصرف با اموال با خواص صاحب اقتدار و قدر اوند ان مال و مال  
یعنی مساوی نیستند در صفاتی گفته گفتی تفاوت قیاس فرموده این جز از کفر و بی شکر است  
از اتمام محکوم ظاهر انصف و ذات خود را قبول که در بحر کفر او را مالک  
الاموال گوید و داده باشد و او صرف که در ان و اهل نماید و در چه که خواهد و احتیاج فرمود  
با شایع انستد ان و تسیر معان اصلی مدعا جز و با وجود انک این را در جنب  
و خلقت بر امتناع نسو میان اصالی که انرا مخلوقات و میان خداوندی که فی مطلق و قادر  
علی الاطلاق است و هیچ غیر در استون بخت است که مرد و بعد از من موصوف حسب  
و معنی این است که پس استون الا مراد انفسه الخ الله قد استاس مراد ابراس که را ملا و از خود  
است و در موردی که انرا **وَلَمْ يَكُنْ لَكَ شِرْكٌ** مردان یعنی در سر گان لا تعلمون بنده است بخت جانت  
خدا را فی و اعانه تو میفرماید و بسط و سلطان بران را می پستد پس مثل دیگر میفرماید  
**وَرَبُّكَ اللَّهُ مُلَّا** و بیان کرد خدا است و اگر ان این است **وَلَمْ يَكُنْ لَكَ شِرْكٌ** و در مورد **وَلَمْ يَكُنْ لَكَ شِرْكٌ**  
یعنی انرا این است که با در ذات کبری نمید و فهمانده نشود و لا یفعل فی قدرت ندارد  
علی بنی بر نفس هیچ جز از خلق و در است بخت نقصان عقل و هو کل و لا یفعل و اگر ان است  
علی بنی بر کسی که نسو و امر و است انکما بوجه هر جا که نسو سازد و در این هر چه که در  
و بسط است و این را انرا **وَلَمْ يَكُنْ لَكَ شِرْكٌ** یعنی که انرا در هر ذاتی که غیر خود تراند و در این  
که در ذات **هَلْ يَسْتَوِي** تو اما بر این است این یک و من با کسی که در این است

بالتعلیل ریاستی یعنی سخن کوی باشد که با اشیای کامل و قوت نامرکنه بدل و جلا  
مختلف جامع چه تفصیل و تکامل و تقو و او در نفس خود علی حده و مستقیم بر راه نیست  
بر مطلق اگر چه کند و در و بصد و تقو و بس پس چنانکه یکم به حاصل سادگی این کامل و تفصیل  
نیست پس بیان بی اعتبار است مساوات با حضرت پروردگار نباشد و چون کفار و شیعیان  
از روی استنساخ سوال وقوع قیامت یعنی آیدین میگردد و از یاد و الله و عمر خدا را است عجب  
الکسوف و الا درین دانستن بیان ای سمان و زمین یعنی او دانه روز قیامت که علم آن  
غایب است بر اهل سموات و ارض و اما اثر استقامت و نیست کار قیامت یعنی آمدن آن در صورت  
و سهولت و الا کلمه البقیه میماند که برستن چشم که باطل علم آن را چشم زدن گویند و هو اقب  
بلکه آن نزدیک ترست چه لم یعد و فصل است وضع جند و در آن احوال قیامت یک فعل یک است  
که وقوع آن در نصف زمان این حرکت کرد و او با خود است و یا یعنی بل الله به حسنه که خدا علی کل  
یعنی بر هر چه از است و حشر قیامت توانست پس تا در است که احیای غلاتی کند و یک است پس  
ابتدای ظهور است آن فرمید تا از ما بر معاد استدلال کند و الله اعلم جلت و خدا بهر و اول  
شمار این بقول الله انکم ای ما را سال لا تعلمون فتناید السید هم چیز را از حضرت  
منع بخود و دفع مکاره از خود و جعل الله السمع و داد در شمار انکس و الا بحاشی و چشم و الا  
فینک و اوله یعنی او و ات و آلات و انشعخ شما و ادوات شمار است و در باب اید و د  
شکاکات و مباحثه که در میان باشد بیکار احساس عقل کنید تا علوم بدیهی شمار حاصل  
شود و نظر در آن کتاب علوم نظری است و در پس ادوات استقادات و مستغاضات آن  
کلام و کتاب که سماع و ابصار است بشمار از ای دانست و سلاطین علوم را که بیشتر از استقادات  
شمار اند بر سده عقلی است فاعلمه تشکی و ان شاکر که گویند بر این گفت تا بعد از آن غنیه  
فرمود از نظر کردن در دلیل قدرت بقول الله عز و الا فی مکره آستان برای استدلال بر قدرت الهی  
ای الظفر بسوی مرغان مستحق است در حالتی که رام شده گانده برای بردن با صوفی حیوان است  
در هوا بیانی ارض و سما یا متسلکین نگاه بندار و این را الا الله مکره ای و کره نفس جدید  
مقتضی سقوط است ان فی ذالک بر سینه که در سحر طران یعنی از بین این بر روی کرکس  
طران است و خلقی جویش که مکن است بطریق آنها در آن و اما ک در هوا اختلاف است  
باید هزینه نشناخت لغویم بگویند برای کوی بگویند و روحان متعلق به مخلوق است پس

نار



ثبت و دیگر میفرماید **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
برای ظاهر **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
سبب بیاید آنرا بر آتش و مانند درون **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ**  
و بوقت اقامت یعنی خزانة دل و منازل فرو و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
بصاف و دیگر از آن بود **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
از خود و در وقت ای جنبی تا وقت که زنده نگذرد این اشارت است بلکه این شیخ گفته است تا پذیرد  
و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
بلکه این سایه از تاب آفتاب پناه برود و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
خداوند و خداوند را بشنیده که در آن ساکن می شود و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
پرسیدنی چون علم از معرفت و نیزان و **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
بجهت آنکه وفای کرد و در وادعرب **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُصَافِيَ بَيْنَ يَدَيْكَ** از کتابی که میخوانی  
و چون آن قبیلگی نگاه دارد و شمار از اسلحه و تسلی یعنی بی غیر این با اسلحه در کار دارد  
شما هم مذکوره بر حسب عادت زندگان است در مواضع خلوت یعنی خیراتین مخفی سایه آن  
اند از خیمه و در میان تاباک و سر و بار ندکی نو و دیگر از اندوه و در کشتن نامی و مواضع سرد  
سیر تا از خانه نامی محل و خوب در خانه نامی که شمع شوند و برخی میباشند در کار از آنجا بواسطه  
پوشیدن زین و از آنست عرب دشمن این میگزند کند و گنجان که این قنار  
**يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** نام برد و گفت و نگوی خود را بر شما **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** نام برد  
و مقادیر او که در دنیا تو گویا پس اگر برگردید و اعراض کند از اسلام **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** پس جریان  
ثبت بر تو ای **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** رسانیدن پیام اشکارا چون تو پیام بدین  
رسیده اعراض اینست **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار و **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار  
خداوند اگر شهر دهنه بر همین معرفت اند که به ابتدا از دست **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار  
نگاه میکنند آن را بر پیشش **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار و **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار  
و **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار و **يَعْلَمُ نِعْمَةَ عَلِيمٍ** از آن غدار

[illegible]

[illegible]

و نصب هم را و آنچه از دستم کاری باشد سلا و استیلا بر مردان و بکر و بزرگان و بزرگان  
 کج میان احوال ثلاثه در بنی بکر و شش و علم است بهت انفس ان زیر افش  
 که ان بن و در نفس خود میکند از فعل فج و اخلاص ان نمیکند و منکر هر عزت که تا بر سر زو بر مردان  
 از آنچه واجب بر ایشان انکار آن و بنی قحط بر غنث بود و غدا دل بیدارم بیدار شد ما را  
 با و بنی و غیر میان بر و شش لعل که نکر و نکر شایه که بپایند بزرگ و با مودات اقدام نماید و از غنث  
 اجتناب کنند و این آب جامع جمع خردش است بهر چه غری نیست مگر که مندرج است در اقسام ناموس  
 آن و بهر شری نیست الا که از داج دارد و در نباتات و از آنکه از جمیع خطای روز جمعه در آخر خط این  
 آب را میخوانند در تفسیر هیچ الصا و تفسیر مذکور است که هر چه مخالفین گفته که عدل است که هر چه  
 ۱۰۱۰ اند از آنکه است جسمانی و روحانی و دانی و عظم و اموال و بنوی به او طلب حق صرف کی که غرض  
 است از طلب غر و ظلم است و احسانی که هر روح نموی که او ای قولا و فعلا بجا آری و ابتداء فی القی  
 باز دیگران از این هر بنویستند او را از ممالک هوا بازاری و غش برت که از آنکه از داج دارد و منکر  
 انقضال و بدست بر و مرتب بنویستند صفات جسمانی است ان را بقوت دریافت باید شکست  
 تا تو اعدا شود دست به باز که از یک اعدی عدد و یک تفکرات بین چیک به نفس برین اعدا شد  
 و میان دو پهلوی تو و آنکه تو و ما کنید بعضی است بدانند که از آنکه اعدا شد که چون عهد بنید میان  
 مردمان و ز و بعضی نزول آباء و دشمنان بهر چه که با جهرت رسالت مرتب در که عهد بستند و بواسطه  
 غلبه فریض و ضعف مسلمانان چنین بر ج و اضطراب در اوقات دیدند شیطان خواست که ایشان  
 را بغیر از انفس عهد بنید کند فی تعالی پس است است را بر هیچ و طمانند دم گردانند و عهد نمود که عهد وفا  
 کند و لا تقصوا الیکم ان و نشکند سوگند ای میان را بعد تو گنید هابلس است و گوئی و ان و ان  
 حد و قد جعلتم الله و حال آنکه گردانیدید خدا را علیکم بر میان ای خود و کعبه و ان الله تعالی که میدانند  
 ما نقضون ان میگوید از نفس عهد و سوگند در آن روز که درین عهد ای حکم است بی و جوب و با بعد  
 دوم و جوب و با مقتضای بین بنوا که بعد معده تا یکد این فرموده و ان الله علیکم کعبه ای و قیام و قیام  
 معالی و حال کفول است پس حقیقت باشد بر او و دوم ان الله بعلم با تقطع من الوفاء و عهد و این نقض نمید  
 عظم بر شکست و منت بروا نمودن بآن سید و است معاهد ان و نقض عهد و عهد و قیام حال زنی که نقض  
 تری خود کند بعد از قوت کافال و لا تقصوا و است سید که نقض نموده زنی که عهد و عهد و عهد و عهد  
 در بلیمان خود را من بعد قوه پس از قوت یعنی استحکام و شکست و زل آن که نقض معالی

تفسیر از کتب

۱۰۱۰

کتاب

این فصل استنای نامی و ادب باشد و نواند بود که نکات مفول و در بی نقمت باطنی و در حق تعالی  
بینی مانند زنی که رسیده و از این جهان کز آب و آتش و حکم تعالی سافت نابت با نوری و نور دارد  
که نواند در دلت که در لب و تنی بود و او را کز آن نور و دان زن از اول با ده و نامشفت نهاد و در چشم  
می داشت و کز آن را روشن میفرمود و بعد از صفت نهاد میگفت تا از آن ریسمان نامی تاب و داده  
نامی باز میداد و نفاغراب و مایع می شد و بوسه میداد و این بود حق تعالی شریف میفرمایند کشتن  
بعد از این که در آن ریسمان آن زن و می نماید که خاک آن زن مقدس رسن تاب داد و خود را خنای  
میکرد و دم غافل باید که برشته و بعد از آنکه افکند نفقار و نکند تا حکم او فرمودی و در حبس هم جزایی  
و بی بایند و تحقیق زن آنجا که محال است از حیرت و لاگو نویانی میباشد همچون زن در خاللی که فرات  
گیرند و سوخته خود را در آتش کلمات دیگر در میان خود داخل و در آن چوبخت که در دست داخل  
سازند و حال آنکه از جنس وی نباشد و جوهری که داخل هوای ملک و از حدیث آن ملکون آمده و خود  
همه است بجز بوم مقدس و سوخته آن و بعد خود که در خیانت میکند بپ آگوسته که در حبس  
بنی کنایه ای آری من آمده که ایشان که در حبس دیگر اند و در عد و مال یعنی از مسلمانان و معنی آن  
که در حبس و سوخته خود را در باری در بین ملت و ضعف خود دیدار آن که حق تعالی کثرت تعد و عدد  
شمار که در شکند ایمان خود را در ملک بر آن نایب همیشه آری منصب اهل است بر خیز  
آن گفت و بی غیر فصل است انما یسلوکم الله جز این نب که خدای بی از یادستار و یه با بر نوما  
بعد خدا و بعد از این که کثرت و شس و شکت ایشان و متوفان و ضعف شان و مورد  
باشد و فقر و تنگی و گسستن و هر چه بپا کند برای شما یوم انفعده روز رستخ  
ما کفتم و الله ایچا پسند در آن متخلفون اخلاف میکند در شان بعث و جزا در  
و فی که با داشتن شما در برای اعمال شما ثواب و عقاب و کوم مشاء الله و اگر  
خویش خدایش حکمت او تقاضا کردی لعلکم هر این که را اندی شمار الله و احل  
یک گروه متفق بر سلام بر و بر جبر و نور و لکن بفضل و لکن فرو میگذارد و در خلاص  
و خدا لان من بشاء هر که اینها را میگوید که با وجود ظهور موات بنده و دلاست  
و انچه بخت قضا عطا و اختیار امان میکنند حق تعالی است و اگر و کذا و و نظیر  
لطیف از زبان دارد و در حق تعالی من بشاء و راه نماید و نفیس الطاف هر که را خواهد  
در حق تعالی هر که در حق تعالی و تفکر در آیات الهیه کسند حق تعالی این را آفرین

اب داد

است که امان فرماید و سلطان و هر که سوال کرده خواهند شد در عشره  
تعلوون ازینچه بودید که علی میگردد و لا یخجل و لا یتکلم و لا یسکن و لا یخجل و لا یسکن  
و خلافت خود را بیکم سبب بیکم بفرستد فکرم پس بفرستد قدم ازین راه است  
تغییر می نماید پس از استواری آن مراد بفرستد آنرا هم است در توحید و تکیه بر حق و  
بر آنکه زلال شود عظیم است فکلف با قدام کثرت و تکیه و قوا الشیء و بخت اندود و در دنیا  
بما صد دهم سبب باز بستاندن شمع علی بن ابی طالب از راه خدا یعنی سبب فتح کردن  
شماره خود را از راه خدا چه آن سنت سببی است که هر دامن بان عمل کند و کسب کند  
عزت ب عظمی که خدا بزرگ است این چند بگفت مرصع این راه است که در قریش است آن  
را و ده سده اند که اگر رجوع برین نمایند و از عهد رسول برگردند و منافع بشناسند و بر تها  
فرمود که و لا تشترقا و غیره یعنی بدل مکنید بعضی الله عهد خدا و عهد لور امانت فلیست  
انک که آن مال غیر نبویست که قریش شمارا و ده از اینک اعتد الله بدستی که آنچه بفرست  
خداست برای وفا داران از قریش و غیره و ثواب آخره که خبر الله بن بفرست  
شماره از آنچه قریش و عهد می کنند اللهم تعالون اگر پسندید که بایند آن را از جعفر بفرست  
الصا و فی يوم مرد است که ایات مذکور در ولایت طایب این ابی طالب عظم و بعث لافان  
شد چون رسول فرمود در دامن را که سلام کنید با میرموتان یعنی بگوئید السلام علیک  
یا امیر المؤمنین و نیز در تزیین و قدام بعثت فرماید که معاخذتم آنچه نزدیک است شماست  
از اعراض و نبویه بفرستد و سببی کرد و معاخذت الله و آنچه نزدیک است  
از نظر این نعمت بانی همیشه است که فایز نشود و همیشه است و هر که بفرستد بفرستد  
حکم سببی است و دلیل بر آنکه نعم اهل جنت باقی است و کفرین و در این راه از دهر الدنیا  
صبر و استقامت آن را که هر که در دنیا فایز و غیره بایر از آن کفار است که بی نموده و بعد و بمان خود  
نهایت قدم بود و در معنی اهل بیت پیغمبر که برین نوا می میر کردند و از عهد بر نشسته و  
آخر هم و فرستادن را که نوبت است و معاخذت ثواب با حسن ما کانت با بفرستد  
آنچه بودند که از روی اخلاص بفرستد میگردند یعنی آنچه از حق است بر اهل بیت  
و نوا می میر و نوا می میر و نوا می میر و نوا می میر و نوا می میر و نوا می میر و نوا می میر  
خواجه بن و کما و لقی از مرد و زن و کفو مؤمن و کفو مؤمن و کفو مؤمن و کفو مؤمن و کفو مؤمن و کفو مؤمن

[illegible]

ناسخ است حکمت و محاسن و جایز است که حکمت و محاسن درونی و بیرونی متشابه و مشابه  
 و قیاسی و غیره این سخن حکمی میگوید دیگر بعضی معانی با اختلاف لغات نیست و چون در بعضی  
 است که قائلان کونیة کافران را امانت میفرمایند از این است که قائلان کونیة کافران را امانت  
 بل نه چنین است که میگویند اکثر هم لا یعلمون اکثر ایشان را نمیدانند حکمت ناسخ و لغات  
 احکام را و امتیاز میکند خط را از مواب قائلان کونیة کافران را از مواب قائلان کونیة کافران را  
 و القدر پس روح با کبریا که بر عقل است پس از آنکه در دو دو کار تو باطنی و روحانی حکمت  
 بود و حق و مواب تباعل و خط و اوصاف روح تقدس هر معنی هر سبب از قبل عام و خاص  
 و مراد هر عقل حاصل که حق فاعل قرانی را بواسطه جبریل نوار ساخت بلیت الهی است اسما و احوال  
 دهد انانرا که ایمان آورده اند و اعتقاد ایشان را در اسم سازد تا مگر این کلام حق است یعنی در اسم  
 شدند و حکمت لکن را ندیده نمایند اول ایشان را عقل اند و اعتقاد ایشان را در اسم سازد تا مگر این کلام  
 و بهر این معطوف است بر عقل نیست یعنی خوان را نماند که در این معنی است که حکمت  
 فلو است لعل ایمان و هدایت کردن و بت است داد و در این معنی است که حکمت  
 را که اسلام آوردند مانند در حضرت که عقلی روی بود لذل لعل کتب جویند  
 و انجیل خوانند و شبها نزد حضرت پرستند آید و قرائت تعلیم گرفتن و نشستن  
 گفتند که این کلام می آموزد و میگوید نه آمد و عقل تعلیم و بهر این آید که حکمت  
 بقول آنرا که ایشان میگویند تا بقوله جز این نیست که او را می آموزد لکن در این معنی  
 روی بعد از این در رد قول ایشان میفرماید لیسان الذی زبان حق است که  
 میگویند و میگردانند گفتار خود را از اسماست آیه بسوی او یعنی حضرت خوانند  
 میدهند انجیل و قرآن پس معنی فصاحت ندارد و عقل و کین قرآن ایشان را در این معنی  
 زبانی عربی روشن است که شما با وجود کمال فصاحت و مناجات و هدایت و هدایت  
 و ایمان و عقل و عجز از هدایت و دعوی آنکه می آموزد و نمی گوید زبان مردمان را هدایت  
 کلامی بدین فصاحت و بلاغت این ظاهر بلاغت خلاصه کلام است که این کلام را هدایت  
 می شنود کلامی غیر فصیح و قرآن عربی است و هدایت و هدایت و هدایت و هدایت  
 بگوید بهر این کس که خواند که خواند باشد و چه در این مثال بدین کلام که حکمت  
 در هر کس که حکمت را از زبان حق آید بدین معنی که او را میگویند که حکمت را از زبان حق

8

در این معنی است که حکمت



[illegible]

ولیکن هر کس که بکشد یا بالفرش یا بکوبد یا بکشد یا بکشد  
نفس خود را شوقند نمیکند و عقیق و آن که پس بر این سخن و سخن  
و گفته علی اب عظم و در این آن دست علی بن نزل کند و بکشد  
که از دست و این که آن عذاب عظیم تر است از آنکه بکشد یا بکشد  
این در دست و داشته و بکشد یا بکشد و آن که بکشد یا بکشد  
برغم آخره و آن که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
در این که القوم الکافرون که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
طی الله انما که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
ایشان و انصار هم و بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
این در آن نظر کرد و بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
بأن علم بعد ایمان انما حاصل کرده این را طعن و کینه و باقی و بکشد  
بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
و خارج کرده در بازار دنیا سودی است نادر و بکشد یا بکشد یا بکشد  
دست دل پرست و بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
في الآخره در سر ای دیگر که قیامت است هم الخاسرون این در زمان زنده بکشد  
هم این که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
دیده چون کار و سبیل و بدل و غیر هم من بعض ما فیها از پس و بکشد یا بکشد  
بودند و از کفار اندازی نام یافته هم جاهل و بیس و بکشد یا بکشد یا بکشد  
و سایر امور و شافه این که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
للقوم هر چند امر زنده است که آن که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
دهد و در زمان آخرت که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
بنی هر آن که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
نور در اخلاصی که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
نزد کورست که هر کس که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
و بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد

[illegible]

عَلَيْكُمْ بِمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَاللَّهُمَّ وَحْدَانُ يَا وَحْمُ الْغَنِيِّ كَمَا كُنْتُمْ تُكَفِّرُونَ عَنْهُمْ  
فَمَا أَجَلُ ذَلِكَ أَوْ أَزِيدَ ثَمَنَهُ شَيْءٌ لَقَدْ رَفَعَ اللَّهُ مَرْغِبَهُ إِيَّاهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَكَفَّرَ عَنْهُمْ  
مَا فِي أَنْفُسِهِمْ كَمَا تَابَ عَلَيْهِمْ فِي الْأَيَّامِ الْأُولَى وَكَفَّرَ عَنْهُمْ فِي الْأَيَّامِ الْآخِرَةِ  
وَمَا تَابَ عَلَيْهِمْ فِي الْأَيَّامِ الْآخِرَةِ إِلَّا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
رَضِيَ الرَّاسُخُ الْمُتَعَمِّقُ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ  
فَأَنَّ اللَّهَ يَسِّرُ لَكُمْ أَسْوَاقَكُمْ يُخْرِجُكُمْ مِنْهَا لِيَكُونَ لَكُمْ رِزْقٌ فَاسْتَغْفِرُوا لَهُمْ يَسِّرُ اللَّهُ لَهُمْ  
أَزْوَاجَهُمْ يُضْطَرُّونَ إِلَيْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ  
بِرِزْقَانِي خُودِ بِنِي بَجُودِ وَصَفِ زَانِ بَدُونِ دِيلِ وَبِرِغِ مَكُونِ لَكُنِي بِتُورِ وَخِ رَاهِ  
حَلَالِ اَيْنِ بِيَانِ كَدِ بَسْبِ بِنِي كُونِي كَوَيْسِ حَلَالِ سَبِ بِنِي مُرَادِ اَنْ جَرِيثِ كَدِ وَخِ  
وَسِيَرِ بَشِ جِبِ خَالُو اَنَا بِلَاغِ اَلَاغَامِ خَالِدِ كَدِ كُورِ اَوْ حُودِ عَلِي اَزْوَاجِ وَهَلِ اَلَاغَامِ  
وَ اِنْ حَرَامِ بِنِي اِنْ خُودِ اَحَالِ سَامِعِ كُونِي كَدِ حَرَامِ سَبِ وَ اِنْ حَرَامِ سَامِعِ كُونِي كَدِ حَلَالِ سَبِ  
لَقَدْ رَفَعْنَا اَزْوَاجَكُمْ عَلَى اَللَّهِ اَلَّذِي بَرَزْ اَدْرُوعِ رَا كُوْبِدِ اَمَّا اِيْنِ فَرِيْدِ سَبِ اِنْ  
اَلَّذِيْنَ بَرَزْ وَهَلِ سَبِي كَدِ اَلَّذِيْ بَرَزْ عَلِي اَلَّذِيْ بَرَزْ اَدْرُوعِ رَا كُوْبِدِ اَمَّا اِيْنِ فَرِيْدِ سَبِ اِنْ  
اَزْوَاجِ خَدَايِ دَرِ دِيَا وَ اَخْرَ دَرِ بِيَا هِي اُوْرِ دَكِ سَوَقِ كَلَامِ دَرِ اَيْنِ اَمْعِدِ اَمَّا اِيْنِ  
حَرَامِ دَرِ اَخْسَ اَرِيْدِ كَدِ دَلِيْلِيْ اِيْنِ اَزْوَاجِ خَدَايِ دَرِ دِيَا وَ اَخْرَ دَرِ بِيَا هِي اُوْرِ دَكِ سَوَقِ كَلَامِ  
چون مغزی بجهت تحصیل مطلوب دنیوی اقرار میکند این چند نفی طلع از اهل اقرار نکردن سواد آن  
چنین فرموده بقوله شاع "تَلْبِیلُ" یعنی ایها ایزا میگوید برای من تحصیل آن بر خود واجب نیست  
و نماید اگر در قطع کرد در دنیا و آخرت و مرای آن راست عَدَّ اَبَدِ اَلْمُتَعَمِّقِ اَمَّا اِيْنِ  
در آخره که هر کس است از قطع پذیرد و علی اَلَّذِيْنَ هَا اَزْوَاجِ اُوْرِ اَلَّذِيْ بَرَزْ اَدْرُوعِ رَا  
حرام کرد انیم مَانَعَصَا طَلَبِ اِيْدِ اَوْرَامِ بَرُوْمِ فَنَلِ بَسِ اِدْرُوعِ رَا لِيْنِ سَوَرِ بِنِ دَرِ اَمَّا اِيْنِ  
و هر قوله و علی اَلَّذِيْنَ اَدْرَا اَمَّا اِيْنِ اَزْوَاجِ خَدَايِ دَرِ دِيَا وَ اَخْرَ دَرِ بِيَا هِي اُوْرِ دَكِ سَوَقِ كَلَامِ  
وَلَكِنْ كَمَا كَانُوا اِلَيْكُمْ اِنْ بَدُوْنِ كَدِ اَسْوَاقِ اَلَّذِيْنَ كَدِ اَنفُسِهِمْ اَمَّا اِيْنِ  
خود مستحق گردید بجهت عیال و کفران بنم ای بطن حرام کرد و اِنْ اَمَّا اِيْنِ  
را در اقسام بجهت تقصیر و کفر و محبت بطن حرام کرد و اِنْ اَمَّا اِيْنِ  
بهره بطن حرام کرد و اِنْ اَمَّا اِيْنِ اَزْوَاجِ خَدَايِ دَرِ دِيَا وَ اَخْرَ دَرِ بِيَا هِي اُوْرِ دَكِ سَوَقِ كَلَامِ

65

[illegible]

درین روز بخت این پیش خلق کرده غنی تا بخت شامت تا فرامی و غلام  
ایشان هم غنیمت شد برایشان فرض کرد چنانکه میفرماید إِنَّمَا جُعِلَ الشَّيْءُ  
مَنْعَةً که گردانیدند غنیمت بخت یعنی مفروض شد وَعَلَى الَّذِينَ خَلَقُوا فِتْنَةً بر آن  
اختلاف کردند و او و غنیمت بخت آن بود که در آن ملک بختند و هیچ نفوذ نشود  
و آن روز را عید نیکمند و جز بختش نمی زنند این ملک بود غایت شایسته برایشان بود  
بعضی معنی آیه آنست بر این نیست که وبال نیک است از دشمنی که سرخست کرد انیدم برای  
کسی که اختلاف کردند در آن یعنی یکبار تحلیل مگر صد کردند در آن و بار دیگر خرم آن شود  
و بجهت میدران روز جلیل بازی کردند چنانچه پیش ازین نکرشته این نیک بخت  
برور و کار تو لیحکم پیشتر هر آنکه حکم کند میان ایشان يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز قیامت  
خیزند و کار در آنچه بودند فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آن اختلاف میکردند یعنی در روز قیامت  
برای عبادت مروت که حق تعالی عبادت روز جمعه را فرض کرد بر جمعی که مستقل  
مانند ایشان در آن اختلاف کردند خدا ما را بدان راه نمود و ما را توفیق داد از راه  
فرمود تا بآن سوا غلبت نمودیم فلما اليوم و الله و عند اول انصاره بعد غلبه پس برای  
ماست امر و ازین روز جمعه و فردا برای ما بود دست یعنی روز شنبه و پس برای ما  
نصاری است یعنی روز یکشنبه بعد از آن بفرموده خود را بدست حق میفرماید إِنَّمَا  
يُخَوِّنُ ای محمد خلق را ای سبیل برکت بر او پروردگار خود که سَلَّمَ است  
لِحُكْمِهِ فلما که بختی دلیل که حق را ثابت کرد و در شب را از ابل ساز و وَالْمَسْكُونَةُ  
الْحُسْنَى و به نیکو که خطایات دفعه و خطایات نافه اول برای دعوت خویش است  
ست که طالب حقایق اند و دم برای دعوت عوام ایشان و جدال است برای دفع معاصی  
کائنات و جاد لغت و جدال کن یعنی مباحثه نمایی با آنی هُوَ أَحْسَنُ بر طرفی که درین  
طرفیاد و دست یعنی بر حق و خوشحی و ترتیب تقدیم ظاهر بر قدر عقول است  
و ازین کلام حقایق نظام کلام دعوت سید انام علیه الصلوة والسلام و شمول  
مرطوب است و عوام را معلوم و مفهوم میکرد و آن نیک برستی یکپرو و مکتف  
يَوْمَ الْقِيَامَةِ و ازین جهت حق صلی بان کس که او که آمدند عن سبیل از راه  
کسب است و وَالْمَسْكُونَةُ و او است دلتا تر بر او افغان کنی یعنی لغت

61

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

و یغفلن که در اجانبینا نشسته اند چنانست که کوفه از بوی روایت گوید که چون بی اسرار  
نهی و غم از حد گذرند و من از آن را بغل میسازند و غیالی بت خدایم را بر این مصلحت  
پس جوار را خراب کرده و بویایان که بسیار و مسامی بی شمار از نابینا و زبردست و کف  
آنها را در صورت سس جوار را خراب کرده و ماندرون در آید و هم نهادن از مرد را بکشت و نهادن  
ایسر که در آن شهر امارت نمود و در سلب و علی صفت المقدس را بر دست نهادن  
پس از گردن کران را نهاد و نور بر سافت و علی بر دو باب این بی اس این و چون بخت  
اشک و پاش که بودند و میان اس بر این بی اس این یعنی ملک و نمبر را دکان بودند و غیالی  
از بفران آن عصری که گمانه تانی را با تانی مارکس را که رس نام داشت و مردی  
بود که کبی اس را از دست بخت الله نهاد و علی باب المقدس اند و گرفته بودند و  
پس که جوار و غنای از مسود و مارکس بودند و او کار را که غالب آمدن اس را از  
او پسند و هم علی را در دست داد و بوضع خود در کبی اس این جعفر بود و غیالی  
گرفته است حدس در طریق اسباب بایستاده و ما مگر بر سه صفت رفته غیالی یاد دانی  
ایستاد مصلحت کرد اس نام بصورت المقدس موجود است بر بی اس این حال  
شده و بعضی خبر اس را بکشت و زنی را اس که در کف است و کف است که چون سلطنت بی اس  
و در ولایت شام بر عهد رسیده از اول اس نام عزم او مردی صیف حال و احسن بود که  
اطراف را طبع و در ولایت شام که بعد از رسیدن جایگاه و موصول و از بالیا هر دو  
شهر بیت المقدس گرد و بایله که می را عا بود اس فال در سان استحال یافت و در  
مبارزت و پیرو مسخر فاحش بود و مساحت بیت الهی ظهور نمود و هر دو لشکر ضد کش  
و قیام این در دست بی سر و دگر پاره و یا دانه و دم و ملک سفاله و سلطان الغلب  
هر یک با لشکر جوار و کشت و عا و من و بره که از بر در بیت المقدس جمع شده چون رقیه  
و مشرکت شقایه است و امارت زنی کردند و بکشتن و از زنی قیام اتمام نمود  
و بی مسخر شقایه و اللهم استقل العالیین بالاطمینان و کمال شاره به هدف اجابت  
و مانده غنم و کفایت غنای و دگر بر دیده آن خاک و ان با سعید هر بیت را غنم دانسته و  
و در دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای  
و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای و دگر بر غنای

از سببین طغیان میزد و آن کردند و حکم نوریت بر طرف نهادند هر چند از میان ایشان رویداد  
و تنبیه ایشان کرد و گفت که این خدا الهی است بکنید و خود را در موضع سخط الهی مبادید  
نشدند و حق تعالی بخت نصر را بجای را بر ایشان گماشت و با ایشان حرب کرد و غالب شد و صبح  
را غراب ساخته نوریت را بسخت و فساد دهنه را برینجی اسیر این را برد و گرفت  
این غنیمت اول بود و بعد از آن کورش هلاکی کردنی ازین اسیرانل خواسته بود از این  
حال خبر یافت مال بسیار گرفت و سه هزار تن و سایر بلاد را آورد و دوسه سال بطاعت  
ایلیا اشتغال نمود و با مال اول بار آمد و بکاره بی اسیر این خوشوقت شدند و چون اموال  
و اولاد ایشان را و باز دیا و دها و باز سوسه ای مخالفت از آنها را پس سر بر زد و بجای معصوم  
را بقتل رسانیدند و فصد سلاک حسی کردند غنیمت در رسد و نفوس رومی که نصرانی بودند  
ایشان غلبه کرد و مسجد را حراب کرد و ادوات با غارت برد و این غنیمت نماند بود بعد از آن  
حقیقت دان میکنند که مصلحت اسلام را هیچ اقوام هم که آن است تربیت و پانده نرا از هر طریق که بکنند  
المؤمنین و مزده مبدد هر اسیر مکر و دیدگان را الَّذِينَ يَجْعَلُونَ الصَّالِحَاتِ آنکه میکنند علمیدی  
بسته آن لَقَدْ أَلَمْنَا ابْنَ رَأْسٍ آخر الْكَافِرِينَ مردی مرک که آن بت بیست و آن وَأَنَّ الَّذِينَ  
و سبب است میدهند و ضامن را وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ نکر و ندب ای أَجْرَهُمْ و وَالَّذِينَ  
اماده کردیم برای ایشان عدل بِأَلِيمَا عذابی در دماک یعنی آتش و دوزخ پس وَالَّذِينَ  
و بشارت است یکی ثواب ایشان که جنت بهم است و دیگر عذاب است ایشان عذاب بهم و وَالَّذِينَ  
الْإِنْسَانِ و دعا میکند آدمی و میخواند حدای را در وقت غیب بِالشَّعْبِ بی بر سر اهل  
و مال خود وَعَدَاءَ بِالْخَيْرِ مثل عاگردن و خواندن خدای را به سیکو می که اگر حد آن را اجابت کند  
با اهل و عیال خود متناصل شود لیکن بفضل و رحمت و استخوان خود اجابت آن نمیکند و گفت آنهم  
که سنی است که می شناسد و در طلب محطورات همچون شهابیدن او در طلب مباحات و وَكُلَّ  
و هست آدمی همچو وَالَّذِينَ بسیار شهاب کنند و در دعا می نامل ازین دعا گفت قُلْ بعد از عباس فرموده  
که چون روح آدم بجای رسید خدایت که بشنیدند تو است بقتل و دوزخ وَكُلَّ و وَالَّذِينَ  
وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ و کرد و به شب و روز را وَالَّذِينَ و علامت که جلال میکند عذاب  
یکیک بر نفس و احباب امکان فَرَحُّوْا بِاللَّيْلِ پس محو کردیم آفری را که سبب وَالَّذِينَ

بعد ما عرجنا مع البشرف نقاب وجعلنا آية النصار وساقم اني را که پوزش بشهره  
 کجور و هر جزه خوان دید لبغوا انا فک کسید روشنی آن فصلک من کونم افروخ و در وقت از هر دو کار  
 خود را از این عباس مردی که بشنید ازین نهاده و نور اخاب منابه بکیده بود و نه بدان سبب روز  
 از شب عمارت بنود حق خالی چربل انحرسات است ما بر خود را بر دوی ماه مالیه رفت و تیر و نه داد  
 و کینه و اخاب را روشن کرد استند در شب استراحت کید و در روزی انساب معاش خود روید  
 و کله و اخاب اند از اختلاف موکات شمس و منبر عدو الشیخ و الحسب و حساب مال و مر السال  
 و کل شیء و هر جزه که بان نماید از امر دین و دوی فصلک بیان کردیم انرا و بود اسامی  
 بیان کردی تا بان از عهد الی عباس حودیت کمن تعادل هر یک از نور اخاب و ماه را دو جزه کرد  
 و بعد از آن خود را و هر که اگر چنین بودی تب دار و عمارت می و ابریزه استی بکنای کار کید  
 و در زده و در معلوم استی ککی افکار نامه پس حق تعالی برای تمامیت عبادت و روز را خلق  
 کرد و هر یک که کار عمارت نه بعد از این بر سبیل نه بد مفاد و کل انسان و هر آدی را خود متون  
 و خواه کافر از دنیا لازم کردیم و در اکاره علی او فی عقید در کردن او یعنی عمل هر نه لازم است  
 و اند به انشود و اکاره که است و آن است و در اکاره طوق لازم من است به اکثر بریدن مرغ از اثار  
 یا چپ تعادل میکرد از جانب زمین نش و زمین مسکند و طرف شمال را شوم نسبت میداد پس  
 حق تعالی اسخاره کرد و هر یک طایر را با یک غیر و سبب درین العباد که طایر کتابی است  
 که اگر زیاده است بر این بران دست بده آید و منی و عفو ارات که بعد از بر کردن است و کج  
 که در برون آوریم بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این  
 منشور و نه از کتاب را با اگرت در این هر دو صفت کتاب است با اول صفت و دوم حال از  
 مفعول و در بیان آورد که چون آدمی در حیات ماست نامه اگرت با بهت مران اعمال او را ثبت کنند  
 و چون در سکات افندان را در هم پیچ و چون بصوت سو یا کرسه است او بهد و بر اگویند و انا باک  
 بخوان آمد احوال نوشته خود و در این و در میان خوانده باشد و خطاب هر یک که نامه خود  
 را بخوان کنی انفسک اليوم کسب است نفس تو امروزه از بهد حلیک جیبایر تو از روی حساب  
 کتبی یعنی خود بین که چه کرد و مستحق بود یا داشت حساب نیست و علی صدف نیز که معنی حاجت  
 و نه در حساب باخبار تلویح نفس است بر شخص آورد و نه بدی با هر یک خود رفت امروزه هر یک با مردم  
 هر کوی در هر کوی کنی نامه نام با من بگو و موکات و سکات و نبس بر من عرض کن آن سیر بعد از حرام

[illegible]

بماند کفم یا رسول الله قرن چه باشد فرمود صد سال راوی گوید که سال می شمردم صد سال  
نیم است و گفتی تو بیک و بسند است پروردگار تو بیک است و بیکانان بنده ای خود بخیر  
دانا که نوب پنهان این را دانند نصیر بماند خطا خطیات استکارای ایشان را بدینند  
آورده اند که منافقان درخواست با بر جملان میروند میفرستند و غرض ایشان حصول غنیمت  
بودن خلعت است ظاهر حق تعالی میفرماید من کما یدرک بایسته از روی خاسته است بریند العاجله  
خواهد این جهان شتابنده یعنی لذت و تمت از آنجا که دستا میام مراد از اینها در دنیا یعنی تمجیل  
بهم مال و متاع دنیا را ماستشاء ای که خواهم بدان من نوبت برای زانس از خواهم از طالبان دنیا یعنی  
جملان پس بگویند معنی او که بگویم که جهنم برای او و دروغ را در آخره یعلها در آید بدو رخ و کف  
حق مومنان در عالمی که نیکو بدهد بهشت مثل خوشتر از آنده است و از رحمت خدا بدو انو تقید معنی و تمجیل  
بهشت و ارادت بخت آن که بر منبع شمای خود را می یابد و هر سن جمیع آرزو می خود  
نیر و فو که من نزدیک بعضی است از کل و من امر ادا الاخره و هر یک خواهد اخره را یعنی بهشت  
و سعی آنها و شتاب برای آن معنی که با مال نیکو در طلب بهشت سفیهها این معنی آن  
باشد که آن ایشان با و امر و انما از منای و هو مومنین و حال آنکه آن سالی مومن است  
خالی از شایسته شرک چه قبول عمل فرج ایمان صحیح است فاولیک پس آن کرده که جامع شرط  
نماند اند مع طلب آخره یعنی ایمان و کان سفیه است شایسته آن مشهور و مقبول و پسندیده  
نزدیک خدای معنی شایسته برای پیشکار جانب خدا اطفال نوب است بر طاعت کلا فیک هر یک  
ازین کرده که طاعتان و ما و بندگان غنی اند که برود مصافات و حق صحت هو لاء انکرو در انچه از  
کفایت و عطاء و آن کرده از رحمت یعنی بگوید که ام را بگویم که و کفایت من عطاء و ریک از عطاء  
خداوند تو و ما کان عطاء و ریک و نیت عطاء و فرید کار و محظوظ شایسته در ده شده و باز دست از مومن  
و کافر لیکن مومن را در هر دو سراسر و کافر او را در دیا و چنان بجهت او را نیت انظر نیکو بدیده اعتبار  
که از روی حکمت و مصلحت کیف فعلنا چگونه از روی او و به بعضهم علی بعضی او میان را  
بر بعضی دیگر لایق است و در روی بعضی را دیان است و بعضی را عسرت و کلا اخره و هر این  
هری اخره و کبر و در جات بیدک تربت لذت و در بهر بایسته و البس تقصلا و بر بزرگ تر  
لذت و در این معنی تفاوت در آخرت است و هر یک از تفاوت بهشت بدرجات است  
و تفاوت است و در نیکو در کات لا یجعل فیک خطاب بجهت است و مراد هر یک از امت است و

و از کبریا بگو: **مَعَ اللَّهِ** یعنی آنکه حق آنها آخر خدای دیگر را در الوهیت و جهات قطع نماید  
 بنشیند و در دوزخ جاودان مثل **مَنْ يَكْفُرْ** بگوید این از فعل ناقص است یعنی بصورت خودخواه رفتن  
 از روی نور و دوزخ نگوید و موقوف بهم **يَكْفُرْ** و لا فیه و کذا شسته یعنی محروم از نعمت بگوید  
**وَقَدْ كَفَرَ** و حکم کرد و در کار نوای محمد **الْكَافِرِينَ** و از روی پرسیده یعنی گواهی نمودن  
 شاید آیات را هر اور که خداوند بخشنده است این کلام **يَكْفُرْ** بگوید و در معنی آخره و **يَا لَوِ الْيَقِينُ**  
 عطف است بر **الْكَافِرِينَ** و از حرف جر در و مقدر است ای یان لایق و اولاد یا همان نعمت و  
**يَا لَوِ الْيَقِينُ** یعنی اگر که خدای نو باشد بگوید کینه بیدار و در احسانا بگوید کردنی به اعدا و  
 حلاله یا جان باشد زیرا که **مصدر** و **الذین** مقدر ساخت زیرا که **الذین** مصدر است و  
 در وجود او لا و یتواند بود که معلق یا جان باشد بر **مصدر** بر مصلح مقدم میشود  
**إِذَا بَلَغَ الْإِنْسَانُ أَلْفًا مِائَةً** و کبر سن مازاید است  
 برای مبالغه اند **أَجْمَعُ** است **لَوْ** نون موكده در فعل **يَكْفُرْ** همای از پدر و مادر آن کلامها پیر و معنی  
 چندان نرسد که پیر شوند و محتاج حدت نوکرند **فَلَا تَقُلْ لَهُمْ** کومریت را **أَنْتَ كَلِمَاتُ** که آنرا  
 میگوید کسی که از جری تنگ آید پیر او کران کرد و تحمیل نمی آید از آن کبر سن یا آنکه در هیچ اوقات  
 معنی است بجهت آنست که احتیاج والدین بنده و نقد در سن و وقت نیست زب و هرگاه اف موجب حقوق  
 باشد پس ستم و ضرب و بی دلیل مفهوم حاصل سخن آنست این کلام که **يَا بَعْضُ** و **لَا تَقُلْ**  
 یا اینان کومریت از این تنگ با وجه ایشان را اگر آنست **وَلَا تَقُلْ لَهُمْ** کومریت را  
 بر اینان و سخن ایشان را از دست بازده و **قُلْ لَهُمْ** و کومریت ایشان را **قُلْ لَهُمْ** کومریت را  
 و ادب یعنی ایشان را بنام عزاز بلکه بگو یا **يَا بَعْضُ** و **أَخْفِضْ لَهُمْ** و کبر برای ایشان احتیاج **الذین**  
 بال نواضع را اخافت خراج بدلی بینه است چون حاتم جوادی فرود او بر برای پدر و مادر و پسر خود  
 را که دلیل فروتنی باشد مراد آنست که با ایشان نگردد بر کی مکن **بَلَابُ** و عطف و فروتنی کن  
**وَلَوْ أَنَّ** از خدا بخشش تو بر اینان برای آنکه تو مادی در **لَخَلِجَ** ایشان بود و در مرتبه ایشان  
 آمد و **لَخَلِجَ** تواند و خدمت و تقویت و قل **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را  
 بر اینان کما **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را  
 کن **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را  
 کما **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را **يَا بَعْضُ** و کومریت را

166



واکما فرزند گوید که زاده نما ائین را باسلام و ایمان در جریست که مژدی نزد حضرت رسالت  
 محبت آمد و گفت یا رسول الله مرا علی بن ابی طالبان برکت خدا از یک شوم فرمود که بدو در داری  
 گفت آری فرمود و نیکو کن در حق ایشان کبریت خدا بنیایی از بد چیز نزدیک ترست  
 بحکم اعلیٰ پروردگار شما دانستست بیاؤن نقضو ستم ایچ و نفس بی شاست از پر والدین  
 و حقوق ایشان این نمیدید و عدت نه علق و بار را این کلو تو اصلکین اگر بنیشت شاست بکار  
 یعنی نیکو کنندگان بادر و بد و فواید کان پس بد رستی که خدای است لئلا و این مر باز که در کان  
 را از حقوق یا ربح کنندگان بخت در جمع او امر غفور را امر زده است از تقرب باب که قبل از  
 آزوما در شایسته و دیت مرفوعه ثبت شد که مراد از او این کسانی اند که میان  
 مغرب و شب چهار رکعت نماز که از آری مد العرم مرویت که صلوٰه اربع رکعات یقود  
 کل رکعت ختمین مرة فل یو الله احدی صلوٰه الاوابین و آیت ذالقرنی و بد خدا و خوشی را  
 حقیقه حق او از نفع و حس بیعت و اکثر اند که مراد بدینی القربی انا رب حضرت رسالت اند  
 در خبر است چون آیات ذالقرنی نازل شده حضرت رسالت بنام باغ فدک را بطلعه علی  
 فرمود و المؤمنین و بد و در ویش را و این السبیل و راه گذر را حق ایشان از زکوة  
 و خمس و حق تعالی بعد از باغی حقوق و اعطای نفع صرف اموال میفرماید و لا یسئل من  
 اسراف یکنه یعنی پر کند ممال خود را در آنچه مرضی الی نباشد تبیین یو اگر اکتفا سختی  
 و عرض از بن نبی است از صرف مال در آنچه رضا الی نباشد اگر اندک باشد اما بنده تقوی  
 و بد که تخم نباشد است ازین ما خوب است ان المبتدین بد رستی که اسراف کنندگان  
 بجه صرف نمایند کان مال را در معامی کافوا و خود نشایین مسند برادران و یوان یعنی  
 امثال ایشان در شراعت و انفاق اموال در معامی و با اصدغای شیاطین اند و انفاق  
 ایشان چه اهل تضرع مطیع شیاطین اند در اسراف آن در معامی مرویت که کفار عرب معظم  
 اموال خود بر با و سمعت فی مکره مذ و جهت یک همان بیشتران صعد و ذبح جنود مذامردان  
 است پیش سخاوت ایشان کنند حق تعالی ایشان را که همش فرموده که در تقصیر اموال دیوا  
 و کان اشیائهم و دیو سه کش عیوبه مرور در کار خود در بگویند ابیاد و مکر و جاد  
 گفت او پس دید که کسی اور افغان نبرد و در خبر است که بجل و سحیل و جباب و صحن

جزئی طبیعتی که حاضر بودی و آن حضرت از غایت کرم و از دلم متوجه جانب دیگر شدی  
 اندیشه آن کردی که آن روز حاجی باشتن رسیده آید اما لغزشی عظمی و اگر  
 اعتراض کنی از محض جان صحابه ابتغاء سخته برای انتظار روزی که من رتک  
 ترجو ها از پیرو و کار خود امید میداری آنست که چون بتو رسد تا بدیشان  
 دهی نقل لگنه پس بلوایشان را اقول امید که لغتاری نرم و نیکو یعنی اینانی را  
 دعا کن بر نوسعت و رفیاد دعا کن برای ایشان یا سق کنیدن بار فقر و ریت  
 که بعد از نزول این آیه چون از آنحضرت جزئی میطلبیدند که حاضر نمودی مفرمود که رزق  
 ابد و یاکم از جانب رسول خدا فرموده که لعلک الطیبه مدو پس بیان نمیشد که برای شرف و اسراف  
 مبدور و غنی که موم اند تا ازین هر دو طهر زنده حد افشار را مری دارند و لا یجمل یکدیگر  
 و س از دست خود را مقلو که ای حقیق بر بس بزدن خود تا بر بس تو انا بنایست این کثرت  
 از اساک و لا یستطاع و کثرتی دست خود را لک است که کثرت این عبارت است از اسراف  
 یعنی اسراف کن شفق پس بنیست مگو تا ملالت کرده منده خود خداوندگان محسوسه آوراده  
 و محتاج و نرد بعضی بجز و مطلق از جامه در اسباب نزول آورده که مسئله با بهود که و بس مضمون  
 که و اند که حضرت معصی از موسی سخی تر است بعد از آنجا و مسله در آنجا نبوت بنایه و ستر  
 دختر نروان حضرت آمد و گفت با رسول الله ما در من آن سیر این بطلب که بیست است آن حضرت  
 بچه در آید سیر این خود را سیر و ن کرده بوی داد و خود بر هر بنیت بلال اقامت گفت باران  
 مظهر خروج آنحضرت بود و اسباب بر بنی سیر و ن بنیوانت آید مذکوره نازل شد حق تعالی  
 او را با عندال کفایت سخاست ارفو مود و از طرفین که نفی و تیز برست شیخ نموده بعد از آن  
 گفت ان رتک برستی که بر د کار نو بیست ان رتک ده میگرداند روزی را این بیست  
 برای هر که میخواهد و یقین رتک بی س از د بر هر که اراده او اتفاق میکند و بیست و یقین او این  
 محض حکمت و دفعی حاصل است آنکه کان برستی که است بیجا و بهما بندگان خود و حق  
 بصیرت اونا و دنیا میداند مصداق آن را آنجا بر ایشان یعنی است و یقین و اولاد و اولاد  
 کمیند و زدن خود را حشبه استلای از همه ترس در ویش کویتد آید و در حق اهل جا بلیست  
 که و زدن را زنده در کور میگردند بخت ترس آنکه ما در اتفاق و بهما است تا و یقین  
 حق تعالی است آن را از بهی فرمود که حق تعالی روزی میدهم ایشان را

چهار

کشته شود پس هم روزی ایشان را در آن قتلهم به رستی کشتن ایشان کاری خطا  
 که بر اوست خطای بزرگ و مثل سب بر قطع تاسل و انفع فی ولا تقربوا الزنا و نزدیک  
 مشوید نزد آن که و بدانکه در رستی که زنا کارند فاحشه است ضلالت زنت و ساء سئل  
 و بدر اهیست زنه آن که مودیت بعلم انساب و بجان قتل و لا تقتلوا و کتبه النفس  
 یلحق ابن نفسی را اگر حرم الله حرام کرد این خدا می قتل آن را که آنها اهل آنه و ذمی و صاحب پس  
 و ایشان را نباید کشت الا باحق حکم را رستی که خاص است با اذن و باز با شتر احمات و غیر آن و  
 قتل و هر که کشته شود مظلوما در حالتی که ستم رسیده باشد یعنی مستوجب قتل بود فقط جعدا  
 پس بدینکه اگر دینیم یعنی در شمع مقرر کردیم لولیکه مرد است آن مقول را که بعد از قتل او  
 متونی امر او است سلطانا تملی و قوی بمواخذ و مقتضای قتل از قصاص اگر چه باشد یا خذ ویت  
 اگر خطا باشد غلا بستی پس باید که آن ولی اسراف نکند و از اذانه بدزند و فی القتل در  
 کشتن با غیر قاتل را بقتل رساند با قاتل را مثله کند مردیت که در جاهلیت چون کسی کشته  
 شدی و ارث قاتل او را بقتل نکستی بلکه نقد مهری قبیل کردی حق خطای ازین بنی فرمود که  
 باید وی غیر قاتل را بکشد الله بدین که وی مقول کان مقتولا است باری داد شده  
 و دفعاص و معنیست امر حکام با مقول مضروبست در و ساقبوت قصاص در قتل او و در آخرت  
 بطواب و لا تقریتم زکات مشوید مالکم بلا یم و در آن تعرف کنید الا با حق مگر بقره که شرفا  
 حق اخین آن بنو و نیلوزست یعنی آن عالمه کنید تا امل مایه برای وی بامد و ریح آن حرف معاش  
 او شود و غیر آن را و جو که سابق بری در سور انعام است ذکر امانه حاصل که میفرماید ضبط اموال بنیم  
 کنید که بوقت خروج جابر و رستم در آن تعرف کنید حق جالبه بابر ستم استند فایات فوت  
 خود یعنی سلوی رسد و ناما رشت در و ظاهر شود و او قوا بالعقد و او فایده بعدی که سبست خدا  
 ایشان از کالیف شرعیه یا بجانی که باید که می بید و ندر پس در حکم این است ان العصب بدینکه  
 بعد حق بجان کان مستلزم است طلب که دهنده حق انرا از مجاهد طلب خواهند که در حق آن کرد  
 و این را نمود و تا بجز او سزا بر حق آن بود و ساند در گذر او را که این آیه دلالت میکند بر وجوب  
 مجاهدانه و وجوب کفایت فدا و او خود او جرای و وجوب است که در عید مسئول خواهد شد و از  
 سبب سوال نخواهد که دینس و قاصد واجب سینه و افعول الکیل و تمام باید که کل را اذنا  
 چون میاید برای دیگری و زکوات بسجده بالنسب من المستتر نزدای رست است من القدر

روای شریف کتب مشهوره و نیز تمام احادیث قرآن نیست زیرا که لفظی چون غریب در کلام خود استعمال کرده و جاری بجای کلام خود ساخته در اطراب و تعریف و تمجید مانند عربی میشود و از جهت بیونی آیات و کلمات این تمام بودن و راست سخنیدن حق هر چند که شمار ادبیات و احسن تأویلات و تفسیر از روی حقیقت و بارکشت حق تعالی باین نه ترتیب یافته و فرموده برانعام و زن و کل در مقام و مباحثات و الباقی حقوق عباد و لا تقف و از بی سالی که آن جزو انبیا و اولاد است و این علم باین جزو و نامی این عباس است و مرده که معنی آنست که گوشت شنبه باد است و حال آنکه مرده باشی و شنبه در انداختن و حسن گفتن در حق تعالی غرور و برود نیست و بدان آن الشیخ بدرستی که گوشت و البصر و چشم و الفؤاد و دل کل اولیست هر یک از این اصحاب عنه پس لا باشد از هر سید مرده باشد با فضایی مذکوره که موضوع است برای ذوالفضل بعد از اجرای اعقاب در مجرای عقلی از اعقاب مذکوره خواهند پرسید که صاحب شما بنا بر محاله کرده از آنم جعفر مدانی مردم دوست که خود دای قیامت بنده قدم از قدم بر ندارد تا آنکه او را از چهار خصلت سوال کنند عرب و فا و انته و چند که بی کلیت و مالک من این کسبه و این وضعه و من حب اهل الب و لا عیش فی الا بر و این همه خطاب با رسول است مراد است آنکه آن حضرت هر یک از صفات و همه متعبد بوده پس میفرماید که مرده و زنی مرده و حال آنکه خداوند آن نگهبان بی عجز و غرام در راه چنانکه بفرمان خواننده گویند مراد جمع شد و جمع است آنست که درستی که تو کنی تحریفی از آنست که بتدبیر شکاف رین اهلای و روی کشیدن و کت کلام زدن و زین کوفتن و کنایه لای و نرمی بگو و اطعلا از روی درازی کاف مراد آنست چون مثال ضعف و قوت است که خرفی رین بگو و من قدم خود بران و بر کشتی از کوه در گذرد پس بر او لایق است که طریقی تواضع و تذلل مرید او و کل خلقت از اینها ذکر کرده و گفته شده آن بیت و پنج خصلت است از قول و لاجل جمع الله الیها اثر اینها که باز ده امر است و چهار دهی که آن سید است بدی او بی اینچو همین است از آن عید ربک مگر و هاتر یک پروردگار تو که کرامت داشته شده یعنی خدا تعالی کاره آنست و فانی آن ذالک آن احکام مقدمه ما اوحی الیک از اینجاست که می کرده است بنویس که پروردگار تو من لکنی انطی که خود معرفت فعل حسن و قبح است و لا تجعل مع الله و فوای که با خدای اله الا اخر خدای دیگر کار این حکم نیست بر آنکه نور اصل در احکام است لهذا در دفع و نعم این امور بی فرموده از شرک و در هر دو جهت که در ذیل آن مرتب شده ذکر کرده که تقدیر ملایم و لا و در آخر مغربی که بران خضر و اهد است و در

بگنجی ابرو نمود که اگر شرک آوری قتل می آید پس انداخته شوی فی الجمله و در این معجزه که حالتی که  
 ملاحت کرده شده باشی یعنی ملاحت اهل ایمان ترا ملاحت گفته شد و هرگاه آوری و هرگاه نداری  
 خدا انا فاعلم ربکم خطاب به کشت آنکه اندک ملاحت بنایت دهد و هر برای انکار یعنی انکار کردید شما را بر  
 و در کار شما بالیقین پس این که انکار را بداند و آنچه که و فرات برای خود و من الملائکه انا که از ملاک  
 موعظه انکار نفس اولاد اند انکم تقولون به نصیحت که شما میگویند قولاً علیهم سخن بزرگ که اخاف اولاد  
 میکنی بجز سجده که مخصوص اند بعضی اجسام و نفس خود را افضیل میدهند بر او که محبوب را بخود و مکروه  
 را بد و نسبت میدهند و گفتند صریحاً و بد رسیده که کرد و اندیم یعنی مقرر ساختیم بر این خود  
 را از ولد موعظه و نفرین فی هذا القرآن دین قرآن در چند جا از قرآن کشید که گویا  
 تا پند پذیر شوند و یاد داریانند و مایه بین هم و بی افزاید ایشان را الا تقول انکم میدان و از حق دور  
 شدن بعد از ان بیان و مدانیت خود میفرماید فایح ای محمد لوماکان مع الله الله که بودی می  
 بلغدی بجز خدایان دیگر که میگویند چنانکه کافران میگویند و غیر بعض خطاب میخوانند اذ الایستغوا انکاه  
 اخذ ایمان طلب کردی از ذی العرش سبیل بسوی خدا و یا مالک را بچی که بدفع او و قبول  
 شد نه چنانکه ملک میکنند حق تعالی تعجب و کوه بر سر ایشان مقرر شد اگر ایشان شرک خدا بدین  
 پاسبی کرده اند منافقت جسته اند و غیر را بدین خودی که بدی سنجانند پاک است خدا و عالمی و بزرگتر  
 و بزرگتر عالمی است ای است که میگویند عظمی که بزرگتر از بزرگتر است یعنی متباعد از ان غایت نباید چنانچه  
 سجده در ارضی مراتب و جو دست زیرا که واجب الوجود و دانست و انجا ذوله از دینی مراتب  
 و جو دست و از ان مراتب انچه نسبت که متع البقاع مروت که دستگیره در دست مبارک حضرت  
 رسول خدا اهدای را اسب بگرد چنانکه قوم می شنودند و از روی نوحی که خدا را رسول الله این سنگ  
 زمین حکیم نسج میگوید اید که نسج که نسج میکند خدای را استخوانات الشیخ و الارواح مفت  
 آسمان و زمین و من فیهم و هر که در آنهاست از ملائکه و جن و انس و کائنات منشی ویت  
 هیچ چیز از مخلوقات الا نسج محمد که نسج میگوید خدای را نسجی منسج میگوید او یعنی  
 نسج میکند او را از بهمت نقصان و سنانس میکند به قات کمال گویند که نسج گویند زندگان از  
 اهل آسمان و زمین بر تان قالی و باقی از اینان با سنان حال و کنگر لا تفهمون و لیکن خدای  
 منزه کمال در نمی یابد نسج هم نسج انما را چنانکه منسج و بعضی صاف نامی نمیکند تا نسج  
 است نه مانند کرد که کمال بر سینه است خدا حاکم را که کمال اعانت نمیکند و منظور

از نزد حاکمان را که تامل مضطرب کرده و مصالح عالم و وحدانت او اغتراف نماید آورده اند که  
 حضرت رسالت پناه و رتبته دیکت مانده ششینی و ولادت قرآن فرمودی و بعضی اهل شکر  
 چون ابی جهم و زن بولب و قرآن شایسته را می حضرت می انداختندی و فدا اند آزار و  
 کردند می خفای شایسته را از وی گفایت کرده و خبر آنحضرت را از حشم ایشان پنهان  
 و پنهان و وَأَذْأَاتُ الْفَرَّانِ و چون بخوانی قرآن یا جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَرَدَانَا و می بداند که میانی نو  
 و بَيْنَ الَّذِي يَنْ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و بدان آنکه می کرد و بداند سرایه جَاءَ اسْتَدْرَاجُ آورده و پنهان شده  
 از حسن و مزاج پنهان و آوارده استند و نکست که محال است بعد از نزول سوره نبت سنگی  
 داشته بطایع بنهر می رود و حوائص که آن کسان خوف زندگین را در خانه ابو بکر نشان  
 و اندیشه آنحضرت در اجاسته بود و قرآن مجید اندام جیل ابو بکر را گفتند صاحب تو که مرا  
 جو که در دانا از وی انتقام کشه ابو بکر گفت او را بدینست که زبان بهیانی گفایت که بعد از جیل  
 من مساحت او بود و اندیشه در من چه خواهد و حضرت ابو بکر را امر کرد که از کس سر کس  
 نو درین کسی را خانه می بنده ابو بکر گفت و این تا به غیر از کسی را می پیچید گفت تا بنی سهند امیلیه  
 بعد از آنکه می بسم در بن خانه جز این قیامه را اس محبت آن بود که حق تعالی بفرموده او را از نظر او برون تید  
 و جَعَلْنَاكَ اندیم یعنی الَّذِي عَلَى قُلُوبِهِمْ بر آید و ایانیان بِالْكِتَابِ پنهان یعنی جلد و بخت و طاعت و نامی  
 می کند در ایات باهر و معجزات و واضح و امر اسیم قول می نمود و سرمد از آیت حق تعالی می سوزاند اینان  
 بخت نوظل در کفر و خود استند مسکه بود که بر آید با اس با بوس شادیم که باغ است اگر تَقْفُوهُ از آنکه  
 در این خانه را و أَفْأَادَافَهُ و دما دما و کوشند اس و و أَفْأَادَافَهُ که می با سماع و نماند با بول آن معجزت  
 از جنت لطف و معجزات پس از این سکون آید اس که در جامع البیاب در جمیع و او در گ لطف که فرموده و آن  
 و حق تعالی نبت که مانع نمی از این کرد و در آن و معجزات اس و در حق تعالی أَفْأَادَافَهُ و چون بِالْكِتَابِ  
فِي الْفَرَّانِ برورد که در أَفْأَادَافَهُ و در آن و أَفْأَادَافَهُ و عالم او بکار و بکار و أَفْأَادَافَهُ و بار آمد کاوان  
 بر سهند خود می یار پس و در أَفْأَادَافَهُ و در آن و أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ  
 اصل آید و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تا می سوزد از این که اس که در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ  
 می سوزد از أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ  
 و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ و در أَفْأَادَافَهُ

[illegible]

شاید که بداند بخت و بخت تو در یک چهره آید بخت او را از تو یک عنوان گفت و بخت  
شده و آفرین خواهد شد اما ای تو که می گویم در روزی که بخواند اسماء را برای میاسبه یا امراض  
در حق او میخواند و از ده مشت چوبین بسختی اجابت کند یا ایا الله را فیل را و مراد بر عت  
بخت است و با سخاوت اینهاست این که هر سعادتمند را دعا و استغاثت برای بخت  
نمیست بر سرست آن و اشعار را که مقصود از آن احضار است برای محاسب و جریعی می  
آید و روزی که می نماند را بخت کند و شمار آن بخت نبوده و در حالتی نایل بشد  
بستایش من بر کمال قدرت او خاک در اما بخت و از دست که طالع این از تو بر آید  
خاک از مراد افشانند گویند ساجد اللهم بک عامل کذا شما انوار و سوره با هر کس اجابت کند و  
ظنون و کانی برید ان لستم در یک نکر دید در قباله لا فلیلا لک یاد کی خود را که در  
دنیا داشته باشید در آن روز اندک شمرید بخت مت بد احوال آن بعد از آن که در آن را  
بناج احسن احوال و افعال میفرماید و نقل میآید ای ای که در زندگان و اصفه حجت تزیین  
بناج بگویم نشان سر زندگان مخصوص می نماند بقول لا اقی بک مدائن کور را در حجت احسن آن بنزد و بگویم  
پس و آن در دست با و مرادی و فی از مساجد راند و بمقتضای آن که در کلام احسن آن که در آن  
کنند که بگویم اگر در دست کند در برابر آن بزمی سخن گوید ان اقیانان بدستی که در دستش بخت  
بخت بدستی می آید میان آدمیان پس که در دست و درستی میفرماید و درستی که در  
بخت بدستی می آید میان آدمیان راعی و انبیا دشمن اسکار را در کمال صلاح آن بخوبی و جز به یک او بگویند که  
سخره و خدا کرد و در این صورت باز یافت و فکرت ان الشیطان که در بدستی که در دستش  
للا شیان مراد میان راعی و انبیا دشمن اسکار را در کمال صلاح آن بخوبی و جز به یک او بگویند که  
اعلم بکم پروردگار و دانست بجال شمایین تفسیر کلام احسن است و با اینها اغراض است یعنی  
ای مومنان بگویند که افان در میان کفار دشمن اینان قول احسن یعنی بر می گیر و بر می گیر  
و انبیا بجال شمایین بشایر حاکم اگر خواهد بخت مرثا و عذاب دنیا از شما بگذرد و ان  
بشایر بکم اگر خواهد عذاب کند شما را یعنی مومنان را میفرماید که اگر حرکت الهی قضا کند شمار  
از جو رکهار بر ماند و گردن بجهت کفار اند او از ارشاد رسالت چنان موجب مرید ثواب و از دیار  
و جهات شمایین و اما آن سنگان و دلاستایین بر اعلیهم و کلبا بر کافران بکافی که این را  
از کف بکند اری و بگوید و بر اسلام داری یعنی قاسم ایمان ایشان شوی اگر غضب با مومنان است  
و اگر نه با کفار و اگر نه با کفار و اگر نه با کفار یعنی مومنان را بکشی و اگر نه با کفار و اگر نه با کفار

۲۶۰



آن من و بر تو نیست تبشیر و اندر است پس صاحب خود را با فواید خود فاعل هست امر کن و باک و اندر ازنا  
و من ملک اعظم و پروردگار خود را بر سر من فی السموات و الارض است در زمین و آسمان  
احوال ایشان داد و معلوم است از ایشان که در ۱۰۰ درجه تازی کفر و شریک است که در کفر این عالم  
بیشتر باشد که هر یک یک بعد از دیگری گشتند خالی این آیه و ستاد که ما را علم داریم باهل بهمانه و زمین  
بر کفر احوالیم برای موت بر کفری نیم و لکن قضای و بد رستی که افرونی دادیم بقتل النبیین بعضی غیر از را  
علی بعضی بر بعضی دیگر اعمال نفسانی و احسان را دلیل جمعی نکرست مال و سلطان را ی ابتاع چنانکه ابراهیم  
خلعت و موسی را عکالت و حج المحبوبت و خامیت و عموم رسالت و سخافت و معراج و نظام قوت  
و انبیا و اولاد و ایم داود و اسحق و کتاب روریس است او و آن کتابی است یا دشانی مروت  
که زود بعد از او است و در احکام حال و حرام و در ذرایع نیت بلکه نای الی و مو عطا و نفی و مفت  
حضرت اهد است و ستایش است او آورده اند که چون قرش بقیه و غلام مبتلا شدند  
حق تعالی بجهت الزام ایشان این آیه را فرمود وَعَلَّامُ الْغُيُوبِ زعمشیم که ای محمد با کافران که خود  
انکار می کردند که این برده را اینها می دانند من دویم بهر از حد ای ناین ملا را از شما می دانند فَلَا يَمْلِكُونَ پس  
ایشان بنوا شد کشف الصبر برداشتن سختی را یعنی فعلی و در ویش و بهاری عنکم از شما و لا یجوز  
مخفی نگذاشتی توانست بعد از او آنرا یعنی مخفی آن از قبیل و قبیل دیگر آورده اند که در وی ملاک را و اگر وی  
دیگر پس برای بر خیزد حیان خود ایمان را در ده جده اصام بر کفر با ند آید او اولتک انکرده ملاک  
و حسن الایمان من عو انما ند که می خواند کافران است را وی برستند یفتقون می بریزد ای و تبسم  
الوسيلة بهم نزد کار خود و سلیق و دست او بر می نند ببطاعت و سبادت  
بحضرت آن آیه أَقْرَبُ مل است از بخون یعنی می خوانند هر کدام این است که نزدیک تر اند به عزت و  
میکنند یعنی امانت مقربان درگاه اند از ملاک و حسن و حسن میکند بحق انالاب پس خیر مقرب بطریق اولی  
که ویر توجردان حضرت آرد و غلامه معنی است که معبود آن شما حاج معبود می شود و بر جوی رحمت  
و امید به اندر بختش او و یحیی عیسی و ای و می ترسد از عذاب او و آن عذاب بزرگ است بد رستی و عذاب  
زفره کار تو گمان محمد و گمان حسرت او را که از آن حد تر کند هر کس که با حق رسل و ملاک و چون معلومند  
ایشان در بیم و امید از بهمان کسایر به کافران پس چگونه ایشان را برستش توان کرد در دامن  
مفسر این است که هر آیه و اما در قرش و ملاک که کافران ایشان را می برستند بعد از آن بر سبیل نبی  
مفسر این است که هر آیه و اما در قرش و ملاک که کافران ایشان را می برستند بعد از آن بر سبیل نبی

[illegible]

بگویند اولاد سید ابرار و ذریه آل طهار و اولیاء ایشان بخوانند که در هیچ قرنی از قرون کینه  
شمار آن غنیمت بود و در پیشین و تیره یعنی مراد شجره ملعونه که بعد ازین واقع شده بنی امیه و قلم  
و انحراف ملعونان عطف است بر دوای یعنی گردانیدم درخت لعنت گردیده شده و اگر در کور شده  
فی القرآن در قرآن مکر برای فتنه مردمان بهر طایفه مذکور است که چون مشرکان ذکر درخت زقوم میکنند  
گردد و دروغ رسنه ابو جهل گفت محمد میگوید که آتش دروغ سنگ را می سوزد و بانه سیکوید که  
آزود درخت می روید این غایت عجیب است و حال آنکه از نجاست آن عجیب تر است زیرا که از درخت  
آتش میگرد فتنه گران حل لکم من الشجره لا خضره و او سحر مکر نمیکند که آتش در درخت بود یعنی  
نند چه عجیب درخت در آتش بروماند با قادی که در بال سندر در آتش از حراق محافظ  
میکند و احسن شتر مرغ را در وقت فرو بردن جرات آتش از سوختن نگاه میدار و دنانها  
بر این است شجره در دروغ و زقوم را شجره ملعونه گفت باقی را که خوردگان آن کافرانند لعنت  
مؤخره ایشان است ملعونه یعنی مکرده و معوضه است بحال طعام ملعون ای صفا مکرده و بعضی  
تعبیر شجره کرده اند شیطان ابو جهل را حکم بر حاص که در مردمان سب قیل مراد بطن شجره در قرآن لعن  
طعن آنست یعنی ابلیس ابو جهل و صفت اینها بنوعی بر سبیل مجاز است و یاد وصف آنست  
بانکه در اصل جمیع رسنه است که بعد است از مکالمه تمام شده کلام بمضادی بایمانه مکرده و موزیت  
چنانکه گذشت و هو فیه و بی ترسانیم کافران را با شروع تحقیقات چون اخبار استصال ام  
استفاده باند که نار و سحر و زقوم و امثال این قیاس بنده هم پس نمی افزاید آن تحریف  
ایشان را الا لعننا ناکبیر اگر کسی بزرگ بعد ازین ای اخبار میفرماید از سنگبار و سحر  
فانه ابلیس بقول و اذ علنا و یاد کن چون گفت لعلنا ناکبیر الشجره و ما فرستگان را از سجود  
مکنید و فیه مراد را سجده نفییم و فیه شجره و ابلیس سجده نکردند ایشان الا ابلیس که ابلیس  
که سجده نکرده و چون خدا تعالی گفت چرا سجده نکردی قلنا انا سجده گفت برو سجده کن و انکار  
ایا سجده کنم یعنی کنم من خلقت طینا هر کس که آفریدی از گل این مضروب بمنزعه خافض ای من طین  
پس خدا ابرار لعنت کرد و بعد از درگاه خویش براند قال گفت ابلیس اذینک ای آفریده کار من آیا  
دیدم و پسندیدی کاف برای ناید خطاب است و محیی از اعراب ندارد یعنی ابلیس بعد از شاهد تفضیل  
کلام خود گفت ای آفریده کار من آیا دیدم و پسندیدی طین که من خلقت علی این طایفه که ای کلمه دیدی و او را  
یعنی بعد از توفیق استقامت یعنی عقیده انحراف و طین یعنی فربه و اعلا هم از کلمه فضل و ایم ادم سار

و جنبت و مثل آنکه اگر از غفلت و لام نوبت قسم بنی نجات یابد مرتبه شریفی نصیب آن کند  
 که شکی نیست بر این مسنون شود با فواید افعال و توبت بر فرزند آن اجداد و میان اصل و جنس  
 یعنی چون که او را بر اربابان و احکام بکشد و زام خود بکشد من اینسان بکند و موسسه و رنگ  
 و متق هر کرده بخود کشف و در تحت فرمان خود که او را و خوا و افعال هر تمام الا قضا که اندکی  
 کند توام ایشان را اگر اگر کردن بصیحت کبایت آن آزادی داشته باشی تا آنکه وقت رفت خود  
 مراد او بر این امر است و ابله یعنی او را بر اندازد که اوقات و برود نهد و و عدالت در  
 هم خود و وقت بکشد پس هر که ترا متابعت کند و فرمان برد و ملتزم از دست و بخت و چشم پس بدین  
 اشیاء و دوزخ جن آدم بدو اشیاء شتاب یعنی مراد و اینان این قلب مخاطب بر تپانچه ترا بد  
 شایعان ترا از او سزا دهم چنانکه موقوف بر مراد نام و کمال یعنی عذابی بر دوام و ثبات انتقام خود بر بعد و  
 بخت با فاضل بالجو دمی چرا که است از معنی تجاوز و زون و نیز بر و جود و فساد و استغفر الله و از جای  
 بحال و بلور آن اصل استغفر از ارجاع است و انتفاض برود و حق و سولت از جای بر لکن من استغفرت  
 هر که اتوا فی ملتزم از این بخت با و از خود معنی خواندن این را بفرا بردن و در جای هر صورت شکیان  
 عا و مضامیر است و از این جایش مراد است که هر آوازی که در مقام خدا از دکان بیرون آید آواز  
 شیطان است و هر دمی که با صیغ دعوت کند از ایلین و اجلب طلیع استغفار از جلیه  
 یعنی صیغ یعنی با و از سخت جوان برایت نه بختی که و بچاک سواران و بجا و کلام خود را و باز  
 جلیه یعنی نوق یعنی برکن و بر ابرکن برایتی دیوانه که معاون تواند در و موسسه و ابر و سوار  
 و بجه و برایتی مسلط از خیار معنی خالت است یعنی را کبان و اسبان و بر حق اسم بی است  
 یعنی بدجل چون صبح و کب و مشار که هم و شریک کردن ایشان را فی الاموال  
 در مال بی دایتی را بر لکن چنانکه از مراد جمع کنند و یاد و بر صفت حرف مانند و ایلین  
 و در فرزند آن نیز شریک شوند از تا حاصل کند و عدل هم و و ده و ایلین و ایلین  
 باطل چون تاخیر در توبه با انکار است و مشر و همت و دوزخ و ایلین و ایلین و ایلین  
 و در شایع این را را الا عی و اگر اگر بگوید یعنی خطا را بصورت مجرب است که بدین امر  
 برای بیان موارد شیطان این عبادی بدین معنی که نیکان خالص و برگزیده من نیست گفته اند  
 عکوفه از ای ایشان سلطان تسلط و قدرت یعنی هر کس را توانی و بخت که  
 فرزند او را که در دنیا غیر او باشد و کفی برتک و پسند است بر فرزند که او را که در دنیا

۸۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

در وقت انحراف و در محنت یاس دار و چون در سر آسپاس دارد و در هر آبشکیبائی و در  
پنجین هر کسی که است بر وفق اعتقاد و بر طبق صوابه خود عمل میکند و گفته اند که شکل طبیعت است نظم  
یس بر در کار شما اعظم و انوار تر است پس چون خود را بس که از اهل حق می شناسد و یافته تر است و بصواب  
نزدیک تر بایکوتر از جهت این و مذہب او را بر آنکه از کار عرب صریح عادت و میره را بدین فرستادند  
نابود و شیرج حال حضرت رسالت را استفسار کنند چون بایشان ملاقات کرده احوال باز گفتند بعد از  
منعتی که گفته ای مناد و عباد ما را از آن زبان طوطی و جبرئیل نزدیک است از سخنان ستارای احوال  
الذی شناسنامه میتوان کرد و متابعان است. هر سدا که طواف کنند و مشرفی و مغرب که بود احوال  
جوانانی که در زمانه سبب کم است نزدیک است. و چون چیت پس اگر جواب دهد از آن یا خاموش باشد  
یستبیهی اگر جواب دهد بعضی است چه مادر کتاب خود چنین باقیم ایشان بگذاشته مجلس  
ساخته و از آن حضرت سوال کرده پس من غالی در باب موقوفه آن زمان این آیه و فتا و کلام  
جبت عن اصحاب الکلب و الدجیم کما هو اس ایا ناجی و در باب آنکه درستی و غریب عالم سیر کرد  
این آیه آمد که بسلوک من دی القرین تأخر آیه و در باب روح فرمود و یستلک من التروح  
و بی پسند ترا از کیفیت روح که انسان بدین رذیلت قلی التروح من اصحابی بکرم روح از  
آمر پروردگار من است یعنی از سید عات اوست که با من کاین شده و روح بی داده از آن جلوت  
که مخصوص است بعلوم و اغراض و انانیت مغیر از ادر روحی که مسئول غنیه است چند قول است  
یکی اینکه اهل ایشان از روح از حیث آن بود که آن مخلوق و محدث است یا قدیم می باشد جواب  
داد که قل الروح من امر ربي ای من فعله و خلفه پس نیز جواب سوال ایشان شد که رت و نابارین  
می تواند بود که مخلص ایشان از روح روحی که تمام بدن بر آن است یا مرد جبرئیل دوم که مراد ایشان  
روحی است که در بدن انسان است حقیقی فرمود من امر ربي و عدول حضرت از جواب ایشان بجهت  
دلائل بر ثبوت نبوت او مصدق دعوی او چنانکه از سبب نزول آن معلوم شد است بوم آنکه در کان  
سوال کرده از روحی که فراتر است که ملک افکار بنویسد از قلم سبب می باشد جواب ایشان میفرماید که ای  
محمد که روح که فراتر است از امر پروردگار من است و احوالی آن فرموده است که فی نبوت من و از غفل  
مخلوقین نیست و در غنجان امکان بشدنی و ما اوفینهم من العلم و در او منتهی است که از انفس  
قلنا انکم انکم انکم استخاره آن یکینه از او سجاد و من سید و در او منتهی است که از انفس  
قلنا انکم انکم انکم استخاره آن یکینه از او سجاد و من سید و در او منتهی است که از انفس

نیشود و این اشارت بقت باطله روح از آن حضرت که مکرر است صفت ذات آن که بعد از این که همیشه  
احد از اهل اول و بعد از این جواب من امری واقع شده و روایت که چون کفار این جواب بملفوظ  
گفته این خطاب مختص با سب باغیاد این داخل آن حضرت فرمود و این معنی را محقق روح را  
و این نشان بعد از آن میفرماید و گفت شنیدم اگر خواهیم اللهم هب لنا من دیننا هر چه از دین ما  
و و من ذنوبنا و این است که در قرآن است یعنی از حد و معاصی محو کنیم فلا تخذلنا که پس نبائی  
نوبتی برای خود بده آن معنی نبائی بعد از بردن آن علیکم و علیکم بر ما و کبلی از جانب خود که آن را از آن  
است و داد کند و بسبب محو شدن ابواب از آن خیال اول بود و معصوم و در آن و لا تخذلنا  
و لا تخذلنا که رحمت و بخشش از حد ای نوکر تراد ریافته آن را باز در کند و رسیدن محفوظ و بر  
معاصی مقرر دارد و آیه در ایشان است باقی قرآن بعد از منت و و لا تخذلنا که آن  
درستی که فضل خدا است علیکم کثیرا بر نور برگ که تر اسید و دل آدم ساخته و غم بگردان کرد و اندوه  
ولو ای محو و قلم محو و توداده و قرآن تو فرستاده و در میان امت نوباتی گذاشت و آن را  
محو نمیکند و روایت این مسعود که اول چیزی کشما در دین خود نیاید امانت باشد و آخرین  
آن نماز و روزی بر شما واقع شود که قرآن را از محو و لغا باید و در مصحف پس این آیه تلاوت  
کرد و این شما بعد از آن بجهت اجتناب است که در میان ایمان از قرآن بیفرماید که و لا تخذلنا  
و لا تخذلنا که جمع شود و در میان و پیران که نور این است و بسبب محو و  
و لا تخذلنا که علی آن یا قاهر که باریست هل القرآن مانند این قرآن را در فضیلت و بلافتن  
و لا تخذلنا که باریست مانند این را و این صفت با آنکه در میان ایمان و لغا هستند این آیه در جواب  
نفرین عادت فرموده که میگفت اگر خواهم مثل این بگویم حقا در قول او کرده فرمود که چنین و انس مثل  
این خوانند گفت و گو که آن بعضی بعضی و لا تخذلنا و اگر باشد برنی ایشان مرئی را هم بشت و در کار  
و لا تخذلنا که برستی که کرد که در اندام بوجه و لا تخذلنا زیاده و بی نظیر و بیان و لا تخذلنا برای مردمان  
و لا تخذلنا که در این قیامت و من و لا تخذلنا از هر نوعی و منی و چون نزیم و ترغیب و نصیحت  
و اخبار و دیگر معنی و آری مانند آن برای نبی مردمان قان و لا تخذلنا پس هر از روزی بشت مردمان  
و ترغیب و نصیحت که اگر باشد پس اگر آقا رحمت است و چون مستحق منصف می باشد پس مثل  
نصیحت و ترغیب و نصیحت باقی نجات و قان و گفته معنیان و معنیان قرآن بعد از آن  
و ترغیب و نصیحت و ترغیب و نصیحت باقی نجات و قان و گفته معنیان و معنیان قرآن بعد از آن

حق تعالی را و حق که روان سازی بر پای ما و آن از زمین که بیست و هفت مرتبه بر آب که بر روی  
 سنگه او نگویند لکن پایا باشد مگر اجنه و من و مخل و حریف بوستانی از در میان فرما و نگوی  
 یعنی مثل بران فقیه الا تعالی پس روان که آنی جوانی قلب را اخلاص و میان آن بوستانی  
 نصیب آن روان کرد اندنی و کشف الشفاء یا و حق که بیست و هفت مرتبه بر آب که بر روی کرد  
 و وید و اوی که او نقطه علیها کف من السماء علیها کشفها بر باره باره این حق کف است بر حق  
 قطع حج قطع است و معنی او نانی بالله یا یاری خدا می را و اکمل لک و فرشتگان را اقیما  
 کفیل با حق و عوی یکنی از شاهر صحت و عوی و خاص در آن این مشتق از اقبل فبانه ای  
 کفیل و نقیل فلان باشی و انکفیل و یبکون لکن بابا است مر ترایت من و فرخ فاع از زر  
 که در اینجا بنشیند او تو فی السما یا بروی بر آسمان و لن تو بین و تصدق کنیم تو  
 قیلت هر آمدن از بر آسمان حق سائو تا فو و حق که فرود آری علیها گنا گنا بر کفای  
 بفرموده بخوانیم و در آن تقدیر تو نوشد باشد قلم بر و در نجیب و در فقر احاط  
 ایشان سبحان ربی یا کسپر و در دلم من و منزه و جبر الکریم و حق که گشت یا از آن کسی را  
 بر قدرت او ندید وی - ما زنده و شما ای از وی طبع بخروید کس بدان قدرت هک  
 و گشت ایاسته من یعنی شمس الا بشرا رسول لا کما اوی فرستاده شده چون سیر روان  
 و ایشان برای خود ظاهر نکرد و مگر موعود که مناسب قوم بنموده اند بود و انما زیات باران  
 تیرت حق است نه اختیار این چون اعتقاد جمیع خدا کرده بود و نگفتند که گشت یا  
 پس سبب کمالی چند اعتقاد ایشان است با آن که آن جسم شد و این جوایی بود و  
 سخنان ایشان را بر سبیل اجمال و تفصیل - در آیات معجزه و معانی القاس  
 وضع نکرد و در بیان رابع اهل مکه را آنچه بود و خدا از آن که ایمان آوردند و آنچه خدا از آن که ایمان  
 اندیشان بیان حق بر زمان مکه که فرانس سبب الا آن قالو لکم لکست از روی خدا و آنچه خدا  
 انما بر کفایت خدا بشرا رسول آدمی را رسولی بقی باقی نماند و انما شمس کانی ایمان بنشیند  
 بمجد و قرآن که انکار این که خدا بشرا بر رسالت فرستاده است و انما شمس کانی ایمان بنشیند  
 بموجب تو انست و مخالف معنی تا فرانس رسول از جسم و انما شمس کانی ایمان بنشیند  
 و انما شمس کانی ایمان بنشیند و چون کافران می گفتند که رسول خدا فرستاده بود و انما شمس کانی ایمان بنشیند  
 حق که کافران در وجه سبب ایشان که کفر بود و انما شمس کانی ایمان بنشیند

۲۶

[illegible]

ایشان نازد سازند ما عذاب بخشند و کلمه بر تپلی میزند و میبندد آن الله العلیم العزیز  
خلق السموات والارض باوید اسما و زمین را بیان غفلت بی داده قادر بر کل اشیا تبارک و تعالی  
باوید شعله مانند ایشان را یعنی یکبار ایشان را مثل اول خلق کند و جعل النور و کرد اندید است حدیثی  
که دست برای فحای ایشان احلا لا رب فیہ در کج شکست در آن آن زمان که سب یا فاجات فکند انما  
لونی پس سر باز زدند و خواستند ستر کار آن که باوید و در صوح فی الاکف و اما اگر حشر و شمر را دیدند  
غلبه بخت میکند فلن یبوی که کار آن را الواسع و کلکون اگر شما ملک شریود و در تصرف او در بعضی از حشر و شمر  
می روزی در کار مراد بخندید اید اذ الا تمسک ان حکام البیضاء بسید و بخل و زید خشیه الانفاقی از  
نرس و در بعضی آورده اند که اگر کسی از او فریدگان منع و خزان را بیانی شود در این جور و او باوید و بی توای  
جهت او برای نفس از آن چیزی باز خواهد گرفت و از کم شدن آن خواهد ترسید حدیثی غلطی ازین در بعضی  
و کان الانسان و است آدمی قنوتی بخل چربانی اید او بر حاجت سب باوید خلق سب بآند و بر لطف عرض در  
اینچیز می کند بعد از آن ذکر موسی میکند که باوید و آیات ظاهر که داشت باوید و بدید و بعد از آن موسی بدید  
و ادیم موسی را شمع آیات بختیانه زید روشن یعنی معجزه الهی مشکار که آن را مقابل بود و بدید و بعد از آن  
و طوفان و جراد و قمل و قناری و دم و نقصان ثمرات و شکل نمی بیند پس برسد ای می زنی از بعضی ازین  
علامی ایشان آیات مذکور را پس و استیصال قطبان در از ایشان معلوم کنی بآیاتی که اگر او بجز سر گذارد  
که از تو اقتراع میکند ختمی بالاس دهد و اینان کذب آن نمایند و مبارک و در نزد و حال ایشان  
حال قطبان شود اذ جاءهم منسوب بآینا یعنی و ادیم موسی را آیات مذکور و فتنی آمد ایشان و افغان  
دارد که منقلب باشد باوید کن ای محمد چون آدم موسی بفرعونیان فقال له فرعون یسیر گفت فرعون  
موسی را ای لا یفکک یا موسی بر سبی کمن کان بر ترا ای موسی مستحکم جاد و کرد و شد و منقلب  
کنند قال گفت موسی لقد علمت بر سبی که تو دانسته بدل خود اگر بر زبان لفظ نمیکنی که بی سب ما است  
و لا و نفرستاد این آیات نوح را الا اذ فی السموات والارض مکر فرید کار اسما و زمین را  
در حالتی که انبار روشن اند که هر یک دلیل بر نبوت من و صدق قول من و یکنی و خواهر یکدیگر  
لا یفکک یا فرعون بر سبی که فتنی میدادند ای فرعون منسوبی بملک شد و بدید و بعد از آن  
نخن فرعون و فتن موسی فتنی بود که بخت بود و فتنی بود که بخت بود و فتنی بود که بخت بود  
تجدید یافتند و پس فتنی بود که بخت بود و فتنی بود که بخت بود و فتنی بود که بخت بود  
فقد بین منسوبی بختی و استیصال قطبان در از ایشان معلوم کنی بآیاتی که اگر او بجز سر گذارد

۸۲

[illegible]

یعنی توفی فی القبر بر تپائی نمود و پیچید و اسبجد در حالتی که سجده کند کما تدبجته الخاز  
و عهد الهی که در کتب خود نموده بودند از ارسال محمد و انتم ان قرآن و یقولون و  
و میگویند یحییٰ بن مرثیای است پرویز و کار باز از خلافت و عهد خود امکان بدستی که  
است و یحییٰ بن مرثیای عهد آفرید کار را مفعولاً کرده شده یعنی واقع است لا محاله  
و یحیی بن مرثیای عهد آفرید کار را مفعولاً کرده شده یعنی واقع است لا محاله  
که از دوسه جد بر زمین ملاقی میشود و آنست که ذکر لام جهت اخفاص خبر و است آن و دیگر  
این کلام باختلاف حال است با سبب اول برای شکر است بر انجا زوده میگویند در حالتی که میگذرد  
وین صمد و بنی همد و زیاده میکند سلام و آن این را حشو عاقد و نمی و نفع بعضی  
ابن سجد و اسبجد العلماء گفته اند او را اند که سالت حضرت رسالت در سجد و تکلیف یا الله  
یا نحن مشاکی یا لبه یک میگفت سجد و سجد را بر سجدین دود ایمنی که میگوید خود دود ای راجی  
خواهد آمد قل ادعوا الله یا ما ندعوا له ای را و ادعوا الرحمن یا ما ندعوا له ای را و ادعوا الرحمن یا ما ندعوا له ای را  
ذات واحد است یا ما ندعوا له ای را که ما را بخوانید کیست و بد آن حق را خوانده باشید دعا در آید  
یعنی شهادت که متعدی به مفعول است و مفعول اول محذوف است و او برای تجزیه است و تنوین  
در آیات موصوفه اضاف الیه و ماضیه ای یا لبه جزئی که در آتی است از افعال و ضمیر را راجع بسوی میست  
زیرا که سبب برای میست است برای اسم یعنی برگزیده ای را بر که ام اسم از الله و در من الله الا سماء  
الطینی پس مراد است اسما حسنه یعنی اسماء صفت حسنه یا افعال حسنه یا معنی حسنه از اسما  
بیت از صفات ذات او چون ما در عالم دینی و تبیین و بصیر اما اسماء صفت از صفات ماضیه حسنه او  
چون خالق و رازق و رحیم و افعال صفت بینه از معانی حسنه چون مدبر آن راجع است با کمال و  
در همه حوارج لطیف اند و اند معبود و مشکور و اول اند ذات واحد در آید و دلیل است با کمال و سبب ماضیه  
فبایح نیست چون ظر و غیر آن زیرا که این هنگام لازم می آید عدم حسن اسماء او چه اسما مشفق انداز  
افعال پس اگر فاعل ظاهر باشد اسم ظاهر از مشفق باشد مانند شفق عادل از عدل و چه اگر ماضیه  
کلام چنین است که آنرا اند از اسما حسنه پس وضع فلا الاسماء الحسنة در موضع این جهت مبالغه  
شده و هر گوی که بخواهد از است بجز ماضیه و وضع نماز که ماضیه بومیه نماز اسبجد و سجد  
تکلیف شرک با خود و ماضیه و تقدیر ماضیه شدنی یا باشد که آن حضرت در فاعل الله و سبب  
قرآن کند حق تعالی را و ماضیه و تقدیر ماضیه شدنی یا باشد که آن حضرت در فاعل الله و سبب



[illegible]



[illegible]

پس در حیل قدرت ما بجز آجری شکفتا بجای قصه ایشان نیست بلیات قدیست که در  
نفسش ارض و سما چنانی فرج غریب نیست مراد از کف خاریت فراغ بود که در  
قلوس از حوالی خرافوس که در المملکت دیناوس بود و در دینی دیناوس ان را اختلاف  
و از سعید بن جبر نقل است که لوحیت از صاص یا جگر کاسه امی کتب و تلخیص ایشان در آن  
رقم کرده بودند و بر در عار او بخت قصه امی بکف پروبت محمد بن سحاق فرجه چنانست  
که اهل انجمن ترسانه تعدی و هفیان آغاز کرده و در حدیث و احکام انجل قدم بیرون نهادند و در میان ایشان  
جمعی دین عیس بود و در عبادت میکوشیدند ایشان را باو شاهی دیناوس نام ستم پرست  
بود بسیار بی باک و ستم کار مردمان را از دین عیس منع میکرد و هر که را دیدی که بجز دین عیس سلوک  
میکند میگفت اهل نوچه دست نیاز به رکاب بی نیاز بر داشته بنصره خام گفته خدا شمشیر طانی را از  
مالکیت کن جمعی را کاشندگان دیناوس بر فتنه جوانان خدا پرست صلح شد و بر او خرد و دی  
کسی را فرستاده ایشان را حاضر گردانیدند و بای عبادت که پوشیده بودند و روی خاک افتاده و در کف  
سجود و چون دیناوس ایشان را دید متعجب گردید که شایسته آنکه او را بیدارین در آید و گردن بیدار بکشد  
شان خود را بدهد ایشان را و او مهری بود نام وی را و کبکینا گفت ما جز او را بر سریم که او فرستاده  
آسمان و زمین است دیناوس بغرور و جاهلگی ایشان را بکشید و جهاد ای دیگر و ایشان را بکشید  
و گفت شما جوانی بد فور سال روزی چند شما را ملت دادم تا در کار فرموده نشد بکشید چون من  
در آید و گردن بکشید ترا ایان است جوانان خدا پرست با یکدیگر گفته که خیر است که ما را زادی و نوچه بر سریم  
و بجای روم تا از دست این لاله را بی بایر پس هر یکی قدری مال جبهه را و برداشته و از سر بر سر  
مشت بر در آن شهر کوی بود و آن کار گرفته و قناعات و انواع طاعت بشهرل شده مردوبت  
که در راه یک دور دنبال است افاده و چند از میرانند باز نیکی تا آنکه با و از آمد گفت ای پادشاه چرا  
مرا این زند من و گستان نهاد دست میدارم چون بخشید من شوارا پس با ای که من در دست نهاد  
از تاجه انوش پس او را با خود بردند و در اندرون غار در آمد و شکست بر و بخار کشید و بخار کشید  
بشهر رفتی و آنچه با جناح ایشان بودی آوردی تا روزی خبر و از راه افاده که در قناعات و طاعت  
و تقصیر احوال ایشان است ببلخ باز آمد و ایشان را از آن خبر داد و بطریق گفته طاعت  
نمودند و بر نهاده تو که دزد و چون سر سریم نهادند و بخار کشید و بکشید که در دست  
استان بختی چون دیناوس این کار را بدید و نیات بر آن این کار را گرفت و در آن

[illegible]

فقد توجس و تدرست کثرت و بی نام خود و بدو بگوشت کس نداشت مگر بدو بگوشت میگویند و  
و زمانی خاموشی بی شصت هفتی که کرد و داشت و می بگفت که مراست آخر الامر ما یک بر روی تو که  
تو منو اهی که بیاری این کار را پس بی بری و کم شمار و آری و موری اگر اقرار کنی رسته و گزشت که عذاب  
ان را از تو بستانم بجا گفت بحق آن حدائی که آن را می رسبت که بگو که در قانوس کجا هست گفت ما بر روی  
زینت با شایه و قیاس نمیدارد از زمان قانوس تا حال حدود و نه سال است بماند گفت که چند سال  
با بر پادشاه این شهر را سه میگرد و از سه میگرد میگرد و بی روز از تو که بگو و شب و در غایت  
آه و زنازه آمدند که جت ایشان طعام بخرم شال را با و یکین یا نه تا عا ر بتجانیم چون حاکم این سخن بشنید  
گفت ای باب و در شب مگو و این است از حق خالی نیست حاکم هر حالت و مقامی این شهر را  
یعنی با نانو رسیده است الف که اینجا گفت که ایند تا بی بروم و جبر با این بر نام الله یعنی باید و این خبر را بشنید  
حرف کرد این درین حال و رفت و در این حال این حال اهل شهر را در این حال حال نگار غیر رسیده چون گفته بودند  
لوحی دیدند از در زناهای این در آن نوشته و لب این نقل کرده که قدر تاریخ و بی شکست و بی شک  
یعنی مکتب کت فوطه قنوس از قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس  
با دشت و قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس  
و این و بی شکست و لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
موی و نودیده و لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
أخشیه با دشت و لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
من لک لک و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
که مغارت کف است و لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
بر با کوشی با لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
با لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
ما بعد بعضی از روی و در نزد حاکم بود که لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
بعد از کوشی با لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
که ای الحزن که گام از کوه از اهی که خاصه کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس کت قنوس  
خبر که بنیم خالی و لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده  
آنکه و لب این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده و جبر با این با نودیده

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل دوزخ از کرسی که قرار گزیده اند در آن درخت زقوم میوه دهند که چون بخورند گوشت است  
 برین آتشان بچند شود چنانکه راه های گوشت از آتشان با عرق می پیوندد و بعد از آن از شکنجی نازک  
 گند آتشان را آبی و غایب کرد که چون مردن برسد گوشت به سوی آتشان در آنجا افتد بعد از آن که  
 وعید در وجه میفرماید که ان الله بن امواته رست که انما لکم به و تحملوا الصالحات و کردگار ای شناسید  
 انما لا یفنیعکم رست که کما یحکم آخر من حسن فرد انکس را که نکند ترست علقا از روی که در  
 زوایات که در موشان رسد که کاران لغت میراث آن را رسیده حیات حقانی بوسه ستان  
 برای باقی است بعضی شب های در آن مقیم است بخوابیدن غنچه الا نهاسر میرود از زیر مغال ایمنان بر آنجا حلقه  
 قنچه بر آید و در آن بوسه ای بمن استوار از دستهای ساخته شده و در آن دهن آید و نیز  
 در مصائب و بختی و بیستون نیایا حصار و بوسه جابه های سبزین شدن پس از دهانی از آن  
 و استنق و بیانی سطر و او را روی مرکب واحد از نیاب بچند آت که خفته است و استن  
 اسوان سب و طراوت آن گند منگین قنچه در حالتی که کیده دهان باشد در غنبت علی الا  
 رایت مرتبه حاصل عادت ضعیف رنم العیاب بگوید است سب است و نعم آن و گشت  
 و گشت آن غنچه مرغ آرد و در آن کیده بعد از آن برای میخانه شاگرد و طایان ناسیس میان شنبه  
 بکند و آفتاب لقم مثلا و بیابان کسی ای می که برای موشان و کافران سنی این مثل این است  
 می جبین و مورد برادران بودند ازین کسرا ابل می بود او مومن بود و دیگر می نام بود و فطرس  
 او کافرا و اوست هر دینار از پیرایشان میراث رسیده بود و در یک پیرایه از میراث  
 کردند کلید آن ضیاع و عفا و منافع خاز خرد و موشن هر یک را و وجه غیر صرف که در حق همان  
 از مال حال آتشان خرمید به جعلنا لاحد هادیم یکی را از آتشان فی لیه فطرس را  
 جبین من اعناب و دوستان از ناکامی که او رخصتا هادیم بخل مخوف که در اندیشه را  
 بجزستان یعنی در خان خردا که در آن در آوریم و جعلنا شیئا میوه که در میان آن  
 و باغ دژ عاگشت زاری کما الجبین آن دواغ آفتاب اکجا هادی میوه معلول  
 خود را نیایم افراد غیر بچند افراد کلاست و گند نظیر هادیم که در می بینیم است  
 مثله از میوه محمود و جبرایعی برخلاف عادت که میوه است بی نام از میوه  
 نافه میوه آن باغ نام زد می و کم و گشت در این راه نیایم و قنچه  
 جبرایعی

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در دنیا او را به نیت هم العباد بجا می آید این حد اب آخره قبل از در بر معانی و مگر در سبیل الله است

نفس ستادیم با فرستادن در الی الله مبتکرین که در عالمی که فرود دهندگان بودند و در این جهان را بجا می آید  
و صفی برین ویم کنندگان در منزلت که انجمن سرودی و بجا آوردن الی الله که در این جهان است

به سوره که در این انجمن آیات است بعد از نور و جود است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
نفس حق و درست را که در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله

سنان که در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
ما ان اقامت و عذاب معی قرآن و موافق و در آنکه در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است

کار حق و در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
و قول کند و حق و فراموش کند صاف کند و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله

او را که در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
اشهر ان جعلنا بیه ربه و ما دم علی قلوبهم بر دلمای این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است

که است این که در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
و فی آذ انهم و در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله

خبر اعدای قلوبهم مذکور کرده و ان قد هم و اگر در این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است  
یعنی این و قرآن مکن یقین و اس هر که راه بناید از آن مقام که دعوت کنی یعنی دعوت نمراده بناید

آنگاه هر که راه بناید و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
و در هر که راه بناید و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله

تا هر که راه بناید و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله  
لهم العذاب برای این انجمن است و بجا آوردن الی الله که در این جهان است و بجا آوردن الی الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



مرکز میکرو فلیم نور ایمان دھند  
نئی کتاب: کرب و خیال  
اہل تہذیب، اہل امت، تمسید گریہ  
تاریخ: 2011/07/06 مس. نوادہ